بسم الله الرحمن الرحيم

ترکیبات خاص بیدل در چهار عنصر

به‌کوشش: **ماه‌جبین عمر**

مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت ج.ا. ایران ـ دهلی‌نو

مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران
دهلی‌نو

....

ترکیبات خاص بیدل در چهار عنصر

مجموعهٔ مقالات بیدل‌شناسی (۱)

به‌کوشش: **ماه‌جبین عمر**

مقدّمه و ویرایش: **علی‌رضا قزوه**

....

حروفچینی و صفحه‌آرایی: **عبدالرّحمٰن قریشی**
طرّاحی جلد: **عایشه فوزیه**
چاپ اوّل: دهلی‌نو ـ بهمن ۱۳۸۷ هـ ش/فوریهٔ ۲۰۰۹ م
چاپ و صحّافی: آ.اس. تایپ‌ستر (چاندنی چوک، دهلی-۱۱۰۰۰۶)

شابک: ۹-۳۶۷-۴۳۹-۹۶۴-۹۷۸
ISBN: 978-964-439-367-9

نشانی: شمارهٔ ۱۸، تیلَک مارگ، دهلی‌نو-۱۱۰۰۰۱
خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
تلفن: ۴-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷۵۴۷

newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

فهرست مطالب

به‌جای مقدّمه

عمرها شد عرق‌آلود تلاش سخنم   به‌نسیـمِ نفسِ سوختـه‌ام یاد کنید

بی‌تردید بیدل دهلوی از شاعران فرهنگ‌ساز عرصهٔ ادبیّات پارسی در ساحتِ لفظ و معنی است.

فرهنگ‌سازی او در عرصهٔ معنا، منحصر است به‌فهمِ او از عالم اندیشه و عرفانِ اسلامی، او در این راستا امّهاتِ مبانی عرفان را با نگاهی دقیق وارسیده و به‌ترازوی نقدی صحیح برکشیده است تا آنجا که به‌جرأت می‌توان گفت هیچ‌مبنایی از مبانی عرفان از منظرِ نگاه او دور نمانده است.

نقد او در گسترهٔ معنی از چشم‌انداز فرهنگ‌سازی، بسیار حایز اهمیّت است این اهمیّت تا آن‌جاست که او حتّی بسیاری از مبانی را با رویکردی جدید با توجّه به‌تحریف علمِ عرفان، در قرن ۱۲ و در شبه قارّه به‌رخ کشیده است، همین به‌رخ کشیدن موجدِ فرهنگی تازه شده است.

به‌عنوان نمونه، تأکیدِ بیدل بر مراقبتی سالم و سرشار از جسم، یک تأکید تأییدی و تازه به‌نظر می‌آید.

این مبنا «اهمیّت جسم در همراهی با روح» در کشفِ رازهای وجود، تازگی ندارد، امّا بیدل با شفّافیّتِ هرچه تمامتر، این مسأله را بارها و بارها، در برابر چشم قرار داده است و برای این در برابر چشم قرار دادن، چاره‌ای جز نوآوری نبوده است. بیدل در این راستا و در تعلیم و تفهیم این مبنا آن‌قدر نوآور است که گروهی گمان می‌کنند حتّی این مبنا یک مبنای تازه است و در عالم عرفان از

سابقه برخوردار نیست و حال آن‌که مبنای «قدردانی از وجود» قدمتی قدیم در ساحت تفکّر و اندیشهٔ عرفان دارد.

در کمال حیرت، هنوز فرهنگ موضوعی و عرفانی بیدل دهلوی به‌صورت کتابی مرتّب و منسجم در دست نیست و اگر روزی روزگاری این فرهنگ به‌همّت دانشجویی، استادی و پژوهشگری به‌تحقیق جمع‌آوری شود، ما شاهد یکی از باشکوه‌ترین فرهنگ‌های تازه و نوین و غیرتکراری موضوعی و عرفانی در ساحتِ زبان پارسی خواهیم بود. در راستای جمع‌آوری این فرهنگ در خواهیم یافت که چه مقدار توسّع معنا در حوزهٔ عرفان به‌وجود آمده است.

امّا فرهنگ‌سازی بیدل در حوزهٔ لفظ نیز هم، از دیگر مسائل در راستای شناختِ اندیشه و عرفان بیدل است.

اینِ مسأله غیرقابلِ انکار است که شعر بیدل در حوزهٔ لفظ، شعر دشواری نیست، یعنی ما در شعر بیدل کمتر به‌واژه‌ای برمی‌خوریم که برای درک آن نیازمند به‌فرهنگ لغت باشیم.

شعر بیدل از حضور واژه‌های دشوار بسیار تهی‌ست و علاوه بر این از وجودِ واژه‌های فلسفی و اصطلاحات خاص نیز هم در شعر بیدل خبری نیست.

شعر خاقانی علاوه بر معنی ـ در ساحتِ لفظ شعری‌ست که بی‌درکِ معنیِ لفظی بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحات به‌فهم نمی‌آید و در مقام مقایسه با شعر خاقانی، شعر بیدل که یک خاقانیِ نوگویی دیگر، در عصر خویش است، شعری است تهی از الفاظِ دشوار و اصطلاحات ملوّن! این مورد البتّه قابل بررسی است.

بیدل اصطلاحات زیادی می‌دانسته و با فرهنگ عرفانِ بودایی و هندی کاملاً آشنا بوده و علاوه بر این، آشنایی عمیق با فرهنگ کوچه پس کوچه‌های شبه قارّه داشته است. چرا از هیچ کدام از آنها در ساحتِ لفظیِ شعرش خبری نیست؟ چگونه است که بیدل به‌تلمیحی در این خصوص، حتّی راه نداده است؟ می‌توان گفت: یکی از دغدغه‌های اساسی بیدل دهلوی، انتقال پیامی ناب از عالم معنا به‌ساحتِ لفظ بوده است و در مسیر این انتقال، از آنجا که به‌فهمِ عظمتِ معنا

پی برده بوده است و به‌دشواری درک آن پیام واقف بوده است، دیگر اصرار نداشته تا آن پیام عظیم را در لفّافه واژه‌ایی ناشناخته بپیچاند و ساده‌ترین راه را برگزیده است. انتقال پیام عظیم با واژه‌هایی دم‌دستی و ساده.

در این راستا او ـ فهمِ مردم ـ را درنظر داشته و در راستای احترام به‌این ـ فهم ـ دست از اظهار و اثباتِ فضل شسته است.

این رباعی از اوست که:

هرچند توان ز اختر و انجم گفتن
صد نسخه تأخّر و تقدّم گفتن
چون بر سر انصاف روی، دشوار است
یک نکته به‌قدر فهمِ مردم گفتن

فرهنگ‌سازی بیدل در ساحتِ لفظ ـ با پرهیز از به‌کاربردن لغات دشوار یک فرهنگ‌سازی بسیار هنری و شاعرانه است.

مجموعهٔ آشنایی‌زدایی‌ها و حس‌ّآمیزی‌ها ـ و واژه‌های پارادوکس و هرچه زین قبیل همه و همه به‌فرهنگ‌سازی او در حوزهٔ لفظ مربوط است و البتّه که پژوهش در این زمینه و در شعر بیدل تا هم‌اکنون به‌شکلی معیّن و کاربردی هنوز ـ در دستور کار قرار نگرفته است. با این وصف، سخت مورد توجّه بوده است.

این‌که دکتر شفیعی کدکنی آورده است که در شعر بیدل به‌اندازهٔ تمام شاعرانِ عصر حاضر بافت‌های شاعرانه نو وجود دارد، نکته‌ای است سخت قابلِ توجّه و درخور تأمّل، نکته‌ای که براساس آن و با تکیه بر آن می‌توان کتابی به‌دست داد با عنوان «فرهنگ بافت‌های شاعرانهٔ بیان در شعر بیدل». کتابی که جای آن خالی‌ست. همچنین می‌توان، فرهنگی فراهم‌آورد با عنوان «فرهنگ وابسته‌های عددی در شعر بیدل» و در این کتاب، همهٔ وابسته‌های عددی ـ شعر و نثر او را بررسید و به‌دست معنا سپرد.

دکتر شفیعی انواع این وابسته‌های عددی را در سرسخنِ شاعر آینه‌ها با تقسیم‌بندی دقیق آورده است و آن نمونه‌ها را به‌چهار بخش تقسیم کرده است.

آن چهار نوع عبارتند از:

۱. عدد + مادی + مادی: صد مصر شکَر

۲. عدد + مادی + انتزاعی: یک سحر رسوایی

۳. عدد + انتزاعی + مادی: یک افتادگی زنجیر

٤. عدد + انتزاعی + انتزاعی: طولِ صد عقبی امل

این‌که به‌این نمونه‌ها آیا نمونه‌های دیگری هم می‌توان افزود یا خیر، بحثی است که هنگام فراهم‌آوردن فرهنگ وابسته‌های عددی شعر بیدل کشف می‌شود و آن‌چه که امروز جایِ آن خالی است، همین فرهنگ است. استاد گلچین معانی با تألیف دو جلد کتابِ گران‌بهای فرهنگ اشعار صائب، راه فهمِ شعر صائب و به‌طور کلّی سبک هندی را هموار و هموارتر کردند و به‌راستی آیا این ضرورت در خصوص شعر بیدل امروز روز، با همهٔ شدّت احساس نمی‌شود؟

امّا از دیگر نوآوری‌ها و فرهنگ‌سازی‌های بیدل در ساحتِ لفظ، ترکیب‌سازی اوست. دکتر کدکنی یادآور شده است:

"یکی از خصوصیّات شعر بیدل، که زبانِ او را بیشتر مبهم و پیچیده ساخته، نوع ترکیبات و بافت‌های خاصّی است که وی در شعر خویش استخدام کرده..."[1]

استاد کدکنی در ادامهٔ همین مبحث یادآور شده است که بسیاری از این ترکیبات با سیستمِ طبیعی و محور هم‌نشینی زبانِ فارسی چندان سازگار نیست[2]

---

۱. سرشک کدکنی، دکتر محمّد رضا شفیعی: *شاعر آینه‌ها* (بررسی سبک هندی و شعر بیدل)، انتشارات آگاه، تهران، چاپ چهارم ۱۳۷٦ هـ ش، ص ۲۰.

۲. همان، ص ۳۲.

و تأمّل بر این دقیقه اساسی است و در این راستا نیز هنوز ـ پژوهشی اساسی در دستور کار قرار نگرفته است.

یادآوری دکتر کدکنی در خصوص خلقِ ترکیبات نو به‌این‌جا نیز می‌انجامد:

”در اینجا یادآوری این نکته را بجا می‌دانم که بگویم حقّانیّت و زنده بودنِ شعر نو به‌ترکیباتِ بدیع و جمالِ واژه‌های آن نیست، بلکه به‌خاطر اصالتی‌ست که از نظرِ معنوی در کلمه و زندگی و جامعهٔ ما دارد و البتّه زیبایی بیان و جمالِ واژه‌ها خود مزیّتی است بر سری“[۱].

زبان‌شناسان هنگام بررسی زبان پارسی، این زبان را از حیثِ امکانِ ساختنِ ترکیب در ردیف نیرومندترین و با استعدادترین زبان‌های جهان قرار داده‌اند[۲].

این سخن هرگز و هرگز سخنی به‌گزاف نیست، به‌عنوان نمونه، با یک واژهٔ «گل» ببینید تا چند ترکیب می‌توان پیش رفت[۳].

گلبو ـ گلنغمه، گلزخم، گلفروش، گلرنگ، گلمو، گلبانگ، گلفام، گلخو، گلسرود، گلخون، وقس علی‌هٰذا...

مقایسهٔ شاعران بزرگ ادوار شعر پارسی از حیثِ توجّه به‌ترکیب‌سازی چنان‌که دکتر کدکنی همواره یادآور شده است خود می‌تواند موضوع رساله‌ای مستقل باشد.

این‌که میزانِ توجّه سبک خراسانی به‌این مقوله چه مقدار است و سبک عراقی چه مقدار؟ از همهٔ این موارد گذشته در سبک هندی مسألهٔ بالا بودنِ بسامد ترکیب خود یک عامل سبک‌شناسی است[۴].

---

۱. سرشک کدکنی، دکتر محمّد رضا شفیعی: *شاعر آینه‌ها*، ص ۳۳.

۲. همان، ص ٦۳.

۳. گلخروش ترکیبی است تازه برای گلوله بر ساخته دکتر گرمارودی در همین‌جا یادآوریِ این نمونه ضروری است که شعر دکتر کدکنی و دکتر امین‌پور و اخوان ثالث از حیث بررسی ترکیبات تازه درخور توجّه است. ترکیب نعره‌سنگ و نفس‌گریه از کدکنی و قیصر امین‌پور از این دست می‌باشد. این مسئله خود موضوع مقالهٔ مستقلّی است.

۴. سرشک کدکنی، دکتر محمّد رضا شفیعی: *شاعر آینه‌ها*، ص ٦۵.

با این وصف در همان رساله بررسی استفادهٔ شاعران از ترکیبات خاص در ادوار شعر پارسی می‌توان فصلی مشبع و مهمّ داشت تحت همین عنوان: «بررسی عاملِ سبکی ترکیب در سبک هندی» در این خصوص شاید به‌نوشته‌ها و پژوهش‌هایی این‌جا و آن‌جا بربخوریم امّا این مهمّ علمی و عینی هنوز مورد مداقّه قرار نگرفته است.

این‌که ترکیب در سفر و سیرش از سبک خراسانی تا هندی چه مسیری را طی کرده است و در این مسیر در کجاها منزل اختیار کرده است و از این سیر و سفر چه ره‌آوردی داشته است، همه و همه با توجّه به‌ژرف ساختِ زبانِ پارسی در هر عصری و هر سبکی، باید و شاید که مدّنظرِ آن رساله باشد.

بی‌تردید پس از آن بررسی قدم به‌قدم رسیدن به‌سبک هندی و از آن پس به‌شعر بیدل که خود در دلِ سبک هندی تافته‌ای کاملاً جدا بافته است، رسیدنی علمی‌تر خواهد بود، مگر نه این است که: تا بدر، هلال، نردبان‌ها دارد؟!

با این وصف برای درکِ «بدر» ترکیباتِ شعر بیدل چاره‌ای جز مراجعه به«هلال» این مقوله نیست که نَردبان پلّه به‌پلّه.

ترکیب‌سازی در شعر سبک هندی یک عامل سبکی است و بیدل دهلوی این عامل سبکی را به‌عنوان یکی از انفرادی‌ترین عوامل سبکی شعر خویش درآورده است و در پایاب این عامل، غوطه‌های عمیق خورده است.

در راستای به‌دست دادنِ فرهنگ ترکیباتِ خاص بیدل، توجّه به‌در کنار هم قرار گرفتن انواع ترکیبات سَخت ضروری است. بسیاری از ترکیباتِ او ترکیبی است حسّ‌آمیزی و بسیاری دیگر پاردوکس و هنگام نقد و نقلِ ترکیباتِ بیدل به‌عنوان یک فرهنگ، توجّه به‌این امور الزامی است.

کتاب فرهنگ ترکیباتِ خاص چهار عنصر بیدل، اثرِ پژوهشی سرکارخانم ماه‌جبین عمر از آن دستَ کتاب‌هایی است که ضرورتِ تدوینِ آن را دکتر کدکنی سال‌های بسیار دور در شمارهٔ سوّمِ سال دهم مجلّه *راهنمای کتاب* و در مقالهٔ نگاهی به‌نقد بیدل از صلاح‌الدّین سلجوقی، یادآور شده بود.

ایشان در همان‌جا آورده‌اند که:

"اگر کسی دیوانِ صد هزار بیتیِ این شاعر را بررسی کند و ترکیباتِ زیبایی که در شعر او به‌کار رفته جداگانه، یا در ضمنِ ابیاتی یادداشت کند، اغلبِ دست‌اندرکاران شعرِ نو فارسی را مایهٔ حیرتی خواهد شد. چرا که به‌اندازهٔ تمام ترکیباتِ شعرِ نو امروز ـ در دیوانِ این سرایندهٔ شگفت، ترکیباتِ زیبا و بافت‌های شاعرانهٔ بیان دیده می‌شود"[۱].

با این وصف می‌توان گفت کتاب فرهنگ ترکیبات خاص بیدل به‌پژوهش خانم عمر با توجّه به‌یادآوری دکترکدکنی اگرچه کشفِ تازه‌ای نیست، همّت والای تازه‌ای است در روزگار سهل‌انگاری و تنبلی‌ها همّتِ والای تازه‌ای که می‌رود تا راه فهمِ شعر یکی از بزرگ‌ترین شاعران وارثِ لفظ‌های شسته و معانیِ رُفتهٔ زبان پارسی را هموار و هموارتر کند. به‌خصوص که این ترکیبات تازه، به‌تعبیر دکتر کدکنی یکی از مهمترین عوامل پیچیدگی شعر اوست... شاید مهمترین عامل غموض Ambiguity در شعر او همین نوع ترکیبات باشد[۲].

بی‌تردید بی‌آشنایی با این ترکیبات خاص ـ درکِ شعر بیدل و حتّی لذّت بردن از شعر او به‌دشواری فراهم می‌آید، به‌خصوص که این ترکیبات از نوع تجاربِ شاعران قبل از او نیست[۳].

استاد، محمّد مسعود رجایی، در تقریظی که بر کتابِ فرهنگِ ترکیباتِ خاص بیدل به‌اهتمام سرکار خانم ماه‌جبین عمر نوشته‌اند آورده‌اند:

"ارزش ترکیباتِ بیدل که بیشترشان در زبان و ادب دری سابقه و رواج ندارد در ایجاز و بار معنایی سنگین و گستردهٔ آن است"[۴].

و برای این سخن این بیت را شاهد آورده‌اند که:

---

۱. سرشک کدکنی، دکتر محمّد رضا شفیعی: *شاعر آینه‌ها*، ص ۳۲.
۲. همان، ص ٦٥.
۳. همان، ص ٦٥.
۴. مقدّمهٔ همین مجموعه، تقریظ، ص ۱۳۰.

مـزاجِ وحشـت اجـزایـم تسـلّی بـرنـمـی‌دارد

به‌گردون می‌برم چون صبح گردی را که بنشانم

و در ذیل همین بیت یادآور شده‌اند که کاربرد «وحشت اجزا» به‌جای «وحشتزده»، همه از آن روست که وحشت اجزا ـ «مزید بر آن‌که مفهوم مزاجِ وحشتزده» را در خود دارد از گسترهٔ معنایی مؤکد بیشتری نیز بهره‌مند است[1].

در شرح مواردی این‌گونه‌ای می‌توان گفت که توجّه به‌بار معنایی واژه‌ای که دستمایه ترکیب‌سازی قرار گرفته است، سخت درخور توجّه است. در همین باب یادآوری این دقیقه بی‌چیزی نیست که واژه «وحشت» علاوه بر این‌که معنای ترس و هراس را تداعی می‌کند به‌معنیِ «تنهایی» نیز هست و این بیتِ:

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زنهـار از این بیـابان زیـن راه بی‌نهـایت

از حافظ، از زاویهٔ معنایی تنهایی نیز علاوه بر هراس، قابل ملاحظه است، چنان‌که ملاحظه شده است و پر بعید است که شاعران فرهنگ‌سازی چون بیدل از اصلِ معنایی واژه‌ای بی‌خبر باشند.

بیدل آشنایی خویش را با اصلِ معنایِ واژه بارها به‌رخ کشیده است، به‌عنوان نمونه آنگاه که می‌گوید:

طنیـنِ پشّـه‌ای گر بشـنـوم الهـام مـی‌گیـرم

دقیقاً متوجّه بار معنایی واژهٔ طنین بوده است

چرا که طنین در اصل یعنی صدایِ بال مگس و پشّه و زنبور و به‌خصوص پشّه!

این جاست که با توجّه به‌بار معنایی این واژه، مواردی همچون طنینِ صدای دوست و طنین گام عشق و هرچه از این قبیل، یک‌بار دیگر بایسته و شایستهٔ

---

١. مقدّمهٔ همین مجموعه، تقریظ، ص ١٣٠.

بازخوانی و بازنگری‌ست، اگرچه که کرامتِ زبان پارسی، سرانجام خود به‌خود، این کجتابی‌ها را راست می‌کند.

در خصوص همین بیت و ترکیب ـ وحشت اجزا ـ قول بار معنایی سنگین و گسترده ترکیب در عین ایجاز ـ چنان‌که استاد رجایی متذکّر شده‌اند تأیید می‌شود.

بیدل در جای دیگر آورده است:

به‌یاد محملِ شوقش سحرخیز است اجزایم
سـراپا در جبیـن می‌غلتم از شوق سراپایش

در این بیت، «سحرخیز است اجزایم» نوعی ترکیب بیدلی را به‌دست می‌دهد، ترکیبی همچون وحشت اجزا و آن ترکیب این است «سحرخیز اجزا» امّا این ترکیب در این بیت ساخته نشده است، اگرچه که سحرخیز است اجزایم، چیزی در اندازه‌های معنایی همان «وحشت اجزا» است.

ناگفته خود پیداست آن‌که تمام اجزایش با وحشت توأم است، با آن‌که وحشت‌زده است پرمتفاوت است، چنان‌که، آن‌که سحرخیز است با آن‌که تمام اجزایش سحرخیز است فرق دارد! سحرخیز است اجزایم یعنی کاملاً بیدار، بی‌حتّی تصوّر خمیازه‌ای و رخوتی! می‌توان گفت باز هم که در مصراع:

مزاج وحشت اجزایم تسلّی برنمی‌دارد

علاوه بر ترکیب ـ وحشت اجزا ـ که به‌تنهایی ترکیبی است مستقلّ ـ از زاویهٔ ارتباط با واژهٔ مزاج نیز قابلِ ملاحظه است و آن این‌که حروفِ مزاج و اجزا نوعی جناس را داراست.

تلاشگر گرامی سرکارخانم ماه‌جبین عمر، در راستای به‌دست دادن ترکیباتِ خاصِ بیدل در چهار عنصر، قدم مطمئنی، نه بلندی، در زمینهٔ آشنایی بیشتر با بیدل برداشته‌اند.

تقسیم‌بندی ایشان در خصوص ترکیباتِ بیدل از حیثِ مسائل دستوری به‌چهار بخش نیز از جمله تقسیم‌بندی‌های ضروری است.

این تقسیم‌بندی را پیش از اینها، دکتر کدکنی یادآور شده بوده است و حتّی در بخشِ ترکیباتِ پارادوکس بحثِ هم کرده است و نمونه‌ها هم آورده است و همین نام را ـ ترکیبات پارادوکسی ـ برای چنین ترکیباتی برگزیده است.

در سرسخنِ خود سرکارخانم ماه‌جبین هم از قولِ استاد رجایی به‌این مسأله و تحتِ عنوانِ همین نام، تصریح شده است[۱].

بخشِ دستوری ترکیبات بیدل ـ درآیندهٔ نه چندان دور ـ خیلی بیشتر از این که در سرسخنِ کتاب خانم ماه‌جبین عمر ـ آمده است، حتماً و حتماً پیگیری خواهد شد. چرا که این مسأله از مهم‌ترین مسائل ترکیب‌سازی در کلام پارسی است و درست در همین بخش و از منظرِ همین مقوله است که دریافت می‌شود یک ترکیب تا کجا با روندِ طبیعی زبان پارسی سازگار است و تا کجا ناهماهنگ.

با این وصف، فضلِ تقدّم برای خانم ماه‌جبین عمر، همچنان باقی خواهد ماند، ضمنِ این‌که، آشنایان با شعر بیدل، خیلی بیشتر از اینها به‌این مورد اشاره داشته‌اند، چنان‌که دکتر کدکنی چند دهه پیش یادآور این دقیقه بوده است.

در خصوص به‌دست دادن معنا برای ترکیب‌های بیدل کار و تلاش پژوهشگر محترم قابلِ تحسین است. در این خصوص می‌توان یادآور شد که در بعدهای بعد، شاید که معنایِ دیگری هم برای ترکیب معنا شده ـ یافته شود و این یافتن البتّه نه تنها زحمتِ سرکارخانم ماه‌جبین را نادیده نخواهد گرفت که آن را ارج خواهد نهاد.

در خصوص ترکیبِ آداب مشرب و معنایِ آن در این رساله به‌همّت فهمِ ماه‌جبین عمر می‌توان به‌نکته‌ای اشاره کرد و آن نکته این‌که این معنا پیش از این در عرفان به‌طور کلّی و در شعر مولوی و حافظ به‌طور اخصّ حضور داشته است.

---

۱. مقدّمهٔ همین مجموعه، تقریظ، ص ۱۳۰.

آداب مشرب، حتماً پیرو آداب ناپسند نیست و واضح‌تر این‌که اصلاً گاه همین آداب مشربی ناپسند است. ترکیبِ آداب دان، در شعر مولوی همین آداب مشربی است آن‌جا که می‌گوید:

موسیا آداب‌دانان دیگرند   سوخته جان و روانان دیگرند

تا آن‌جا که:

هیچ آدابی و تربیتی مجو   هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو

همین مبنا و مقوله است که در شعر حافظ از آن به‌صلاح و ادب یاد شده است:

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم
به‌دور نرگسِ مستت سلامت را دعا گفتیم

و:

هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه
کنون که مست و خرابم صلاح بی‌ادبی‌ست

و به‌طور کلّی آداب مشرب همان نحوی است در برابر محوی و عرفان سرانجام علم محو است و نه نحو.

توجّه به‌این نکات در به‌دست دادن معانیِ ترکیبات بیدل ضروری و راه گشاست، چه این‌که ترکیباتِ بیدل بی‌تردید از ژرف ساختِ معانی و مبانی عرفان سرشار است، همچنین می‌توان یادآور شد که می‌شود که ترکیبی حامل چند معنی باشد.

ترکیب آسمان پرواز ـ که از نوع ترکیباتِ خاصِّ بیدل نیز نیست! علاوه بر معنای خودکامگی و سرکشی و خودخواهی و خودستایی چنان‌که سرکار خانم ماه‌جبین به‌دست داده‌اند، شاید که در جایی و حتّی به‌تنهایی از بار معنایی مثبت نیز هم مایه‌ور باشد و البتّه این مسأله در بافتِ جمله، مشخص خواهد شد.

ذکرِ نوع برخی از ترکیبات اگرچه از قلم افتاده باشد، در نگاه بعدی ضروری است. ترکیب ـ آسوده رفتار ـ نوعی ترکیب پارادوکس به‌نظر می‌آید. چرا که

آسودگی سکون و رفتار حرکت را با خود دارد و ترکیب این دو باهم برای به‌دست دادن حالتی خاص و متناقض‌نما است.

در ارائه همین ترکیب بیدلی در این کتاب به‌این شکل که... با کمال برقتازی چون جولان پرکار اندیشه، یکدست مرکز آسوده رفتاری، آن حالت خاص جلوه‌گر است به‌خصوص که برای نشان دادن و بیان کردن آن حالتِ خاص که هم برقتاز است وهم آسوده رفتار ـ از جولان پرکار و واژه مرکز سود جسته است. حافظ هم با نگاه به‌پرگار و حرکت آن به‌ترکیب اضافی ـ سرگشتهٔ پابرجا، رسیده است آن‌جا که می‌گوید:

دل چو پرگار به‌هر سو دورانی می‌کرد
وندریـن دایـره سرگشـتهٔ پابرجـا بود

سرگشتهٔ پابرجا به‌نوعی همین ترکیبِ بیدلی آسوده رفتار است، توجّه به‌این مسائل و سابقهٔ آن در شعر پارسی در نقد و نقلِ ترکیباتِ بیدل ضروری می‌نماید و بی‌شک بیدل از نگاه حافظ به‌پرگار و سرگشتهٔ پابرجا تا ترکیبِ خاصِ آسوده رفتار، سفری و سیری شاعرانه و اندیشمند داشته است. ضمن این‌که نگاه‌های خاصِ او به‌پرگار و به‌دست دادن معانیِ ناب شاعرانه از همین مقوله در شعر او بسیار منحصر به‌فرد است، همچون این بیت:

چون خط پرگار عمری شد که سرتاپا خمیم
ابـتـدای مـا به‌فـکـرِ انـتـهـا افـتـاده اسـت

می‌توان گفت که بسیاری از ترکیبات به‌دست آمده در این کتاب اگرچه بیدلیِ صرف نیست، نقلِ آن می‌تواند که راهی به‌دهی داشته باشد. ترکیبی همچون آشفته دماغ و آشفته نوا و... از این دست است. شاید در نگاه‌های بعدی و بعدی بتوان از سر این موارد، گذشت.

در ارائه نمونهٔ نثری از «چهار عنصر» برای ترکیبی آن چنان‌که در این کتاب آمده است، شاید بتوان در تجدیدنظرهای بعدی نمونه‌های شعری هم آورد،

از جمله برای ترکیب «آیینهٔ مشرب» این نمونهٔ نثر از «چهار عنصر» آمده است که: امتحان مخموری احرام زیارت، آیینه مشربی داشت و...

در کنار این نمونه ذکر این بیت که حاوی همین ترکیب است خالی از لطف نیست که:

حیرت، زبانِ شوخیِ اسرارم آبی است
آیینه مشربان به‌نگه گفتگو کنند

ذکر این بیت شعر در کنار آن نمونهٔ نثر، البتّه که به‌درکِ معنیِ عمیق و دقیق ترکیب ارائه داده شده کمک به‌سزایی خواهد کرد.

ضمن این‌که برخی از نمونه‌های ارائه داده شده برای ترکیب بیدل در این مجموعه اگرچه از چهار عنصر است امّا از نثرِ چهار عنصر نیست و از ابیاتِ منظومِ آن است، همچون ترکیبِ ادب نگاه ـ که از یک رباعی است و آن رباعی در چهار عنصر مندرج است.

اجزایی سفیدی و سیاهی دگر است
معجون حکیمانِ الهی دگر است
پرهیز مریض وصل صبر است اینجا
یعنی اثر آب نگاهی دگر است

با این وصف، بنای ترکیباتِ گزینش شدهٔ این مجموعه فقط بر نثر چهار عنصر نیست و بر مطالب چهار عنصر اعمّ از نثر و نظم است.

در راستای به‌دست دادن معانیِ ترکیبات بیدل، باز هم می‌توان، دقیق‌تر و با آهستگی و پیوستگی عالمانه‌تری، قدم برداشت.

به‌عنوان نمونه ترکیبِ اسرار نیوش، به‌معنیِ اسرار شنو، راز شنو، گوش‌دهنده به‌راز چنان‌که در این رساله معنا شده است با توجّه به‌واژهٔ «نیوش» می‌تواند چیزی فراتر از شنیدنِ صرف باشد، چرا که میان شنیدن و نیوشیدن تفاوتِ معنایی و مبنایی عمیقی است. شنیدن اگر با گوش سر و ظاهر صورت می‌بندد نیوشیدن با گوش سِرّ و باطن انجام می‌پذیرد، در نیوشیدن تأثیر تام هست و

در شنیدن اگر از این گوش بیاید و از گوشِ دیگر نگریزد آن تأثیر و پذیرش تامّ نیست. نیوشیدن، نوشیدنِ کلام و پیام است تام و تمام.

حافظ با توجّه به‌معنای عمیق نیوشیدن است که آورده است:

دوستان! وقت گل آن به‌که به‌عشرت کوشیم
سخنِ پیر مغان است و به‌جان بنیوشیم

و باز، در راستای ارتباط ترکیبات با مبانی حکمی و عرفانی در ذیلِ ترکیبِ اشارت معنا به‌معنایِ: معناگرا ـ دانا ـ بصیر می‌توان یادآور شد این بیت حافظ را که:

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند
نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کجاست

با این وصف اشارت معنی آن کس است که بی‌عبارت، پی به‌فهمِ راز می‌برد و این مبنا یک کهن مبنای عظیم در ساحتِ عرفان است، چنان‌که گفته‌اند: کلامُنا اشاره، که خودِ این عبارت یک عبارتِ پارادوکس است.

از دیگر ترکیبات که در آثار بیدل هست و در آثار دیگر شاعران هم اگر در نگاه‌های بعدی به‌این مجموعه صرف‌نظر نشود، خوب است که نمونه‌های آن از شاعران دیگر آورده شود، ترکیبی همچون آینه‌دار، در نثرِ: چشم پوشیده هرچند فردوس درنظر دارد آینه‌دار کوری است و ترکیب آینه‌داران در نثرِ: آیینه‌داران معنی صفا اگر از باطنِ کدورت طینتان...

هردو در شعر حافظ حضور دارد، آن‌جا که گفته است:

ای آفتاب آینه‌دار جمالِ تو

و:

چشمم از آینه‌داران خط و خالش گشت
لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد

با ارائه این نمونه‌ها، می‌توان به‌معنای دقیق‌تری از ترکیب دست یافت، چرا که این ترکیب از قرن هشتم تا قرن دوازدهم حاملِ معنا بوده است و آیا ممکن است در فاصلهٔ این چند قرن به‌تفاوت معنا رسیده باشد؟!

آیا آینه‌داری ـ شغلی نیز بوده است؟

بی‌توجّه به‌این مطلب، شاید که ذکر چنین ترکیبی با سابقه ضرورت نداشته باشد، آن هم در کنار ترکیباتی همچون، بهارآمیز و شهرت انتظار و حسرت کمین که خاص بیدلی است.

باری، پیرامون ترکیبات بیدل و ترکیبات خاص و اخصّ او سخن بسیار است و یکی از آن همه بسیار این‌که آن ترکیباتی که به‌ایجاز، معنایی گسترده را ایفا می‌کنند در ادب پارسی سابقه ندارند.

با توجّه به‌روند و روال ترکیب‌سازی در زبان پارسی، محور اساسی بحث پیرامونِ ترکیباتِ بیدل دهلوی است و از آن دست ترکیبات در مجموعهٔ فراهم آمده به‌کوشش سرکار خانم ماه‌جبین، کم نیست و می‌توان گفت اگرچه علاوه بر این ترکیبات، ترکیباتِ غیرخاص هم در این مجموعه هست، امّا بنای تلاش پژوهشگر رساله، برهمانِ نوع اوّل و اولی‌ست.

این رساله در نگاه‌های بعدی و بعدی حتماً، مفصّل‌تر و مطمئن‌تر، به‌نقد و نقل خواهد رسید و اینک با همین شکل و شمایل به‌عنوان یک اثر پژوهشی در خصوص شاعری همچون بیدل که با آن همه آثار ـ هنوز هیچ پژوهش علمی و درستی چنان‌که باید و شاید در خصوص آثار او انجام نشده، رساله‌ای است قابلِ تحسین و تشویق.

بی‌تردید با به‌دست دادن چنین فرهنگ‌های لفظی و معنوی در خصوص آثار عظیم بیدل عظیم‌آبادی، بسیار دقیق‌تر می‌توان در خصوص بیدل و اندیشهٔ او اظهارنظر کرد.

توجّه سرکار خانم ماه‌جبین عمر به‌آثار بیدل از چشم‌انداز ترکیباتِ او با توجّه به‌مسائل دستور زبان فارسی، حتّی اگر به‌تعبیر بیدل، از پا فتادنی باشد که ره‌آورد کرده است، زحمتِ محمل‌کشانِ نقد ادبی نخواهد بود.

و دانشجوی مشتاق دریافتِ شعر بیدل با مراجعه به‌این فرهنگ ـ فرهنگی که در چاپهای بعدی بالنده‌تر و بارآورتر هم خواهد شد ـ در درکِ شعر میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی با مشکل کمتری مواجه خواهد شد. و این توفیق کمی نیست.

الحمدالله اوّلاً و آخراً

علیرضا قزوه

بهمن‌ماه ۱۳۸۷ شمسی ـ دهلی‌نو

تقریظ

سه و نیم قرن مکتب هندی به‌ویژه سبک بیدل چکادنشین این مکتب که بدون شک ثمرهٔ طبیعی و محتوم تکامل دوره‌های پیشین ادبیّات فارسی دری است از چنان ویژگی‌های فراوان پیدا و نوآیینی برخوردار است که نوپسندترین و خیال اندیش‌ترین خوانندهٔ امروزین را نیز شگفت‌انگیز است و ستودنی.

هریک از آن ارزنده ویژگی‌های سبکی چه از نگاه زبان و چه از دید تخیّل و چه هم از روزنهٔ مضمون و موضوع درخور بازنگری است و پژوهش بیشتر. ولی دریغا که تاکنون این همه ویژگی‌های سبکی گوناگون نه تنها در حدّ لازم و بایسته‌ای به‌پژوهش گرفته نشده که بل در مواردی با بی‌مهری نیز روبه‌رو بوده است.

یکی از آن مختصّات سبکی زبانی، ترکیب‌های خاص بیدل است در شعر و نثر آن سخنور بلند معنا و «حیرت انشاء». بیشتر این ترکیبات، دو واژه‌ای است. دو واژه‌ای که بیانگر معنای چندین واژهٔ ضروری است در بیان مطلبی؛ چون: حیرت تمکین، بسمل آهنگ، بی‌خودی آغوش، بیکس شهید، تپش کسوت، توفان طرازی، ندامت خروش و...

ارزش ترکیبات بیدل که بیشترشان در زبان و ادب دری سابقه و رواج ندارد در ایجاز و بار معنایی سنگین و گستردهٔ آن است.

به‌گونهٔ مثال:

مـزاج وحـشـت اجـزایـم تسـلّی بـرنـمی‌دارد
به‌گردون می‌برم چون صبح گردی را که بنشانم

بنگرید به‌ترکیب وصفی «وحشت اجزا» که از دو جزء وحشت و اجزا پیراسته آمده است. در این مورد شاید پرسشی به‌خاطر آید که وقتی واژهٔ مرکّب «وحشتزده» را داشتیم چه نیازی بود به‌ترکیب «وحشت اجزا».

پرآشکار است که واژهٔ مرکّب «وحشت‌زده» به‌تنهایی بار معنایی «وحشت اجزا» را دارا بوده نمی‌تواند؛ چه «مزاج وحشت اجزا» مزید بر آن‌که مفهوم «مزاج وحشتزده» را در خود دارد از گسترهٔ معنایی مؤکّد بیشتری نیز بهره‌مند است.

نگارندهٔ ناتوان این ستاینده سطور که از سال‌ها بدین سو از ارادتمندان کلام حیرت آرای حضرت ابوالمعانی بیدل است بارها حسرت‌اندیش ارزش و نیاز گردآوری، شرح و تدوین این ترکیبات گوناگون بودم تا زمانی فرارسید که خانم «ماه‌جبین عمر» پایان‌نامهٔ تحصیلی دورهٔ لیسانس خویش را زیر نظرم به‌نام «ترکیبات خاص بیدل در چهار عنصر» شایسته و پیروزمندانه به‌انجام رساند.

او در این اثر تعداد «۴۳۰» ترکیب از چهار عنصر بیدل را گردآورده و برابر به‌موازین علمی پژوهشی دسته‌بندی و شرح نموده است.

من باورمندانه گفته می‌توانم که تا حال جای خمیازه سنج این اثر در ردیف فرهنگ‌های واژه‌شناسی فارسی دری، خالی خالی بوده و نگارش و انتشار آن گمارش همّتی است در راه ترویج این ارزنده ترکیبات حیرتگستر و مفید است افزایش غنامندی زبان و ادب فارسی دری را.

امیدوارم خانم ماه‌جبین عمر به‌زودی زود به‌گردآوری و شرح ترکیبات خاص بیدل از سایر آثار او نیز همّت گمارد و بیش از این تحسین شکار پهنهٔ پژوهش‌های علمی باشد.

با سپاس از همهٔ ادب دوستانی که هریک به‌گونه‌ای چاپ این غنیمت انشاء را یاری رسانده‌اند.

محمّد مسعود رجایی

استاد ادبیّات دانشگاه هرات

پیش‌گفتار

زمانی‌که سال‌های دانش‌آموزی‌ام را سپری می‌کردم هرگاه شعری از حضرت بیدل را از زبان اساتید و اطرافیانم یا این‌که از لابلای امواج رسانه‌ها می‌شنیدم و آنگاه که غزل‌های زیبایش را که استاد سرآهنگ ـ غزلخوان معروف کشور ـ زمزمه می‌کرد:

طالعم زلف یار را ماند...

یا:

به‌زاهد نگفتم ز درد محبّت...

بدون این‌که معنای آن را بدانم و سرایندهٔ آن (حضرت بیدل) را بشناسم مجذوب می‌شدم و در خود فرو می‌رفتم و هزاران پرسش در ذهنم خلق می‌شد، آن زمان ذهنم کوچک‌تر از آن بود که یارای پاسخ دا دن به‌همچو پرسش‌هایی را داشته باشد. غافل از این‌که این کلام «حیرت آفرین» از کیست و این سخنور بلنداندیش که مرا مجذوب کلامش ساخته حضرت ابوالمعانی بیدل است. گذشت زمان با نام شاعر آشنایم ساخت. بعدها با شنیدن حتّی نام بیدل منقلب شده، آرامشم را در گرو خوانش اشعارش می‌دیدم. با این‌که فهم قاصرم در برابر «معنی بلند»اش اندک است، امّا به‌قول خود بیدل:

فهم اگر نبود شنیدن هم غنیمت گیر و بس
نغـمـه‌هـا بسـیار دارد تـار مـوهـوم نفـس
در طلســم مـا و مــن بیـکار نـتوان زیستن
شوق مفت زندگی‌ها عشق اگر نبود هوس

بیشترینهٔ آشنایی‌ام با آثار و اشعار حضرت بیدل از سمسترهای هفتم و هشتمم در دانشگاه می‌باشد، البتّه باید بگویم که از بدو ورود به‌رشتهٔ دری دانشکدهٔ ادبیّات، مضمونی تحت عنوان متون شامل دو جزء (نظم و نثر) زیر نظر استاد مجرّب این دانشکده جناب آقای محمّد مسعود «رجایی» در هر سمستر یکی از مضامین اختصاصی و عمدهٔ ما را تشکیل می‌داد، که خوشبختانه در سمسترهای هفتم و هشتم هردو بخش این مضمون کلاً اختصاص یافته بود به‌مکتب هندی که در رأس مکتب مذکور این شاعر بزرگوار قرار دارد، و من نهایت استفاده را از این ساعات درسی توانستم کسب نمایم.

جذبهٔ کلام «خورشیدتأثیر»ش مرا بر آن داشت تا وارد سرزمین پر از رمز و راز شاعر شوم. هرچند پا گذاشتن در وادی کلام بیدل زهرهٔ شیر می‌خواهد و بر خود هموار نمی‌دیدم که سیری بر این دیار صعب‌العبور داشته باشم، امّا علاقهٔ بی‌حد و حصرم به‌این ابر مرد شعر و ادب پارسی دری تا حدی مرا وادار به‌این امر می‌نمود تا آن‌که انگیزه و وسیله این جرأت را استاد خردمند و گران‌قدرم جناب آقای رجایی برایم ارزانی داشتند و من به‌عنوان پایان‌نامهٔ تحصیلی‌ام جزوه‌ای را زیر نام «ترکیبات خاص بیدل در چهار عنصر» به‌رشتهٔ تحریر درآوردم. در این نبشته من کوشیدم که همهٔ ترکیبات خاصی را که در چهار عنصر است، جمع‌آوری کنم، روی این ملحوظ تعداد «چهارصد و سی» ترکیب را جمع‌آوری کردم و از نگاه دستوری و لغوی در داخل متن به‌شرح آن پرداختم و این ترکیبات را فهرست‌وار به‌ترتیب حروف الفبا دسته‌بندی نمودم. در خاتمه از رهنمودهای استاد سخنور جناب آقای رجایی، صمیمانه قدردانی نموده برایشان از بارگاه خداوند بزرگ موفّقیّت بیشتری را مطالبه می‌نمایم و نیز از عزیزانی که در گردآوری کتب مآخذ یاریم نمودند صمیمانه اظهار شکران می‌نمایم و تشکّر دیگرم از مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو است که در انتشار این اثر ناچیز سهمی

ارزشمند ایفا نموده است و مدیر محترم آن با مقدّمه‌ای خواندنی دیباچهٔ این دفتر را زینتی دیگر بخشیده است.

و من الله توفیق

ماه‌جبین عمر

بیدل و چهار عنصر در یک نگاه

مکتب هندی از اوایل قرن یازدهم تا اواسط قرن دوازدهم در ادبیّات فارسی دری رواج داشت. این مکتب بدین سبب به‌نام مکتب هندی مسمّی شده که در هند رشد نموده است و از لحاظ سیاسی مقارن با دوران کشمکش در خراسان زمین است.

از ویژگی‌های سبکی این مکتب بسامد بالای تصویرهای متناقض پارادوکسی، مضمون آفرینی و خیال‌پردازی و پیدا کردن مضامین بکر و تازه، حس‌ّآمیزی، تشخیص (Personfication) ادات خاص شمارشی[1].

(وابسته‌های خاص عددی) تجرید، ایهام و پیچیدگی، راه یابی زبان عامیانه به‌شعر، ایجاز و اختصار کلام، افزایش تمثیل، غرابت و تزاحم تصاویر، ضمایر خاص تشبیهی[2] و ترکیبات خاص را می‌توان نام‌بُرد. سرایندگان نامی این مکتب عبارتند از: سلیم تهرانی، کلیم کاشانی، نظیری نیشابوری، عرفی شیرازی، صائب تبریزی، ناظم هروی، غنی کشمیری، وحید قزوینی، طالب آملی و ابوالمعانی بیدل.

بیدل «پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم‌نشین یونان معانی» را می‌توان قلّه‌نشین مکتب هندی به‌شمار آورد. وقتی انسان به‌قلّه‌ای فراز می‌آید در آخرین

---

۱. *طاووس سخن در آیینه خانه*، ص ۶۱.

۲. همان، ص ۶۳.

لحظات نفسش می‌سوزد. در مورد بیدل هم همان‌گونه است، باید با سوخته نفسی به‌او رسید.

مشق معنی‌ام بیدل در طبایع آسان نیست
سر فرو نمی‌آرد، فـکر مـن به‌هـر زانو[۱]

بیدل در سدهٔ دوازدهم در سرزمین افسانه‌ای هندوستان به‌دنیا آمد، در همان‌جا زندگی کرد و در همان دیار پدرود حیات گفت. وی از محیطش تأثیرات زیادی گرفت.

بیدل در عرصهٔ مضمون آفرینی و خیال‌پردازی از همهٔ گویندگان روزگارش قوّتی بیشتر داشت. او تمام ویژگی‌های این مکتب را به‌منّتهای لطافت و زیبایی توسعه داد. دو ویژگی بسیار مهمّ است که کلامش را از دیگر شاعران این مکتب متمایز می‌سازد؛ یکی تصویرهای انتزاعی و دوراز ذهن برخاسته از اندیشه‌های عرفانی اوست، دو دیگر ترکیب‌های خاص.

ترکیب‌سازی که خود یکی از عوامل سبکی این مکتب به‌شمار می‌رود در کلام «حیرت انشای» بیدل ویژگی خاص خودش را دارد. او برای این‌که معانی زیادی را در لفظ اندک بگنجاند «بحر را در کوزه ریخته» از این شیوه در زمینهٔ تصویرسازی به‌نحو احسن بهره‌برده است.

بیدل

حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر فرزند عبدالخالق از قوم ترکان چغتایی از قوم ارلاس یا برلاس بود. وی در سال ۱۰۵۴ هـ/۱۶۴۴ م، در عظیم‌آباد پتنا پا به‌عرصه وجود گذاشت[۲] پدرش میرزا عبدالخالق در اوایل، زندگی صوفیانه را اختیار کرد

---

۱. *دیوان بیدل*، ص ۱۰۹۶.

۲. *ادب فارسی در شبه قارّه*، ص ۵۴۱.

و به‌طریقهٔ قادریّه درآمد و به‌سبب ارادت خاصی که به‌مرادش عبدالقادر گیلانی داشت، کودکش را عبدالقادر نام گذاشت.

این عبدالقادر که بعدها قلّه‌نشین شعر و ادب فارسی دری گشت، در پنج سالگی پدرش و در هفت‌سالگی مادرش را از دست داد. تربیّت او به‌عهده کاکایش میرزا قلندر و مامایش میرزا ظریف افتاد که هردو ارادت صادق به‌مولانا شیخ کمال داشتند. بیدل تا ده‌سالگی علوم متداولهٔ زمان را به‌خوبی فرا می‌گرفت، امّا در همان سن ده سالگی به‌فرمان کاکایش میرزا قلندر مکتب را رها کرد، تا از درس قال به‌درس حال روی بیاورد[۱]. وی اوّلین درس‌های عرفان را از کاکایش میرزا قلندر آموخت و بعدها از محضر سالکان وارسته‌ای چون: مولانا شیخ کمال، شاه یکّه آزاد، شاه ملوک، شاه فاضل، شاه قاسم هواللّهی و شاه کابلی که بارها در «چهار عنصر» از آن‌ها یاد نموده، مستفیض گشت. یکی از افرادی که در زندگی و در شکل گرفتن مکتب عرفانی بیدل تأثیر به‌سزایی داشت، صوفی وارستهٔ مجذوب شیخ کابلی بود، که برخورد او با شیخ کابلی شبیه با برخورد شمس با مولانا بود، که شیخ زود ناپدید گشت. غیبت ناگهانی او سبب شد، که شاعر جوان دو سال را در جنگل‌ها و شهرهای مجاور به‌جستجوی گمشدهٔ روحانیش سوز و شوری را شبیه بدان چه مولانا در غیبت شمس آزموده بود، تجربه کند. او بعد از دو سال جستجو، عزیز گمشده‌اش را باز می‌یابد:

”زمزمهٔ آواز آشنا، مضراب اضطراب دل گردید و بسمل الفت کمین نگاه، از بال مژگان برون تپید. دیدم شاه کابلی است: با شفقت صد صبح نشاط تبسّم مقابل، و به‌لطف هزار ابربهار ترشّح مایل، بر جای رفوگر نشسته و نظر التفات از شش جهت به‌روی حالم شکسته، به‌مجرّد چشم گشودن سراپایم چون چشم بساط تحیّر آراست، و هر سر مویم به‌تعظیم حضور، چون مژه از جا برخاست.

---

۱. *ادب فارسی در شبه قارّه*، ص ۵۴۲.

پریـرویی کـه شب بر سنگ زد پیمانهٔ هوشم
کنون باز آمد و از بی‌خودی پر کرد آغوشم[۱]»

امّا و افسوس که این دیدار لحظه‌ای بیش نپایید:

آن طبیـب افسون نیـرنگی نمـایـان کـرد و رفت
درد چشمم را علاج از چشم حیران کرد و رفت
نـوبهـاری جلـوه گـر شـد کـز تـپیدن‌هـای دل
مـو بـمویـم آشـیـان عنـدلیـبان کـرد و رفـت[۲]

سرانجام حضرت بیدل پس از هفتاد و نه سال، زندگی را در سال ۱۱۳۳ هـ/ ۱۷۲۰ میلادی ترک گفته، به‌دیار باقی شتافت. پیکر او را بنا به‌وصیّتش در صحن خانه‌اش به‌خاک سپردند[۳].

آثار بیدل در نظم: دیوان غزلیّات، ترجیعات و ترکیبات، مثنوی عرفان، طور معرفت، طلسم حیرت و محیط اعظم.

آثارش در نثر: چهار عنصر، رسالهٔ نکات و رقعات.

چون موضوع کارم چهار عنصر بود، ابتدا خواستم که در خصوص این اثر توضیح بیشتری ارائه کنم.

چهار عنصر

چهار عنصر از آثار منثور بیدل است که در حقیقت شناسنامه و ویزای ورودی به‌همهٔ افکار و آثارش به‌شمار می‌آید که این اثر گرانمایه بیانگر وقایع زندگی‌اش از اوان کودکی تا زمان پیری اوست. نثر چهار عنصر نثری است کاملاً شاعرانه و آمیخته با نظم، جمله‌هایش متشکل از چند فقره است که فقره‌ها و جمله‌ها

۱. *چهار عنصر*، ص ۱۶۳.
۲. همان، ۱٦٤.
۳. *خوشه‌هایی از جهان‌بینی بیدل*، ص ۱۶.

عموماً باهم متوازن و مرصّع‌اند. وجه تسمیه آن را بدین نام آقای حسن انوشه چنین بیان می‌دارد:

"چون رشتهٔ جسم و جان مرکّب از چهار عنصر است و ترتیب آنها زندگی را پدید می‌آورد، از این رو بیدل در بیان سوانح زندگی خود این عنوان را برای کتابش برگزید"[۱].

این اثر در چهار فصل نگاشته شده است:

عنصر اوّل: شرح ایّام کودکی‌اش و روابط وی با بزرگان و مشایخی که بیدل از محضرشان فیض جست.

عنصر دوم: دربارهٔ شاعری و لطایف و دقایق آن.

عنصر سوّم: دربارهٔ تصوّف و مقالات شاعر در موارد مختلف می‌باشد.

عنصر چهارم: در بیان بعضی عجایب ایّام زندگی‌اش و ذکر بعضی از اتّفاقات روزگارش می‌باشد.

۱. *ادب فارسی در شبه قارّه*، ص ۵۵۶.

ترکیبات خاص بیدل در چهار عنصر

ترکیب‌سازی که یکی از عوامل سبکی در مکتب هندی بشمار می‌رود، در کلام همهٔ گویندگان این مکتب دیده می‌شود، حتّی سابقهٔ آن را می‌توان در گسترهٔ ادبیّات فارسی در آثار پیشینیان ادبی ما مشاهده کرد، از جمله در قرن ششم هجری در *کلیله و دمنهٔ* نصرالله منشی به‌ترکیباتی از این دست برمی‌خوریم: درشت خوی، خُردِانگارش، فسیح امل، لئیم ظُفر، دست موزه، گرم شکمی، بسیار مال، گران‌جان، گران‌بار، دشمن رُوی، متردّد رأی، پریشان فکرت، خامل منزلت، بسیارخصم، چست سخن، منقسم خاطر، رکیک رأی و...

"بدگوهر لئیم ظُفر همیشه ناصح و یک دل باشد تا به‌منزلتی که امیدوار است برسد پس تمنّی دیگر منازل برد که شایانی آن ندارد و دست موزهٔ آرزو و سرمایهٔ غرض بدکرداری و خیانت را سازد". (*کلیله و دمنه*/۹۳)

"بازرگانی بود بسیار مال امّا بغایت دشمن رُوی و گران جان".

(همان/۲۱)

و باز هم در همین قرن در اشعار خاقانی:

ملخ کردار، تهی مغزی، سبکساری، گران جانی و...

ملخ کردار، خون آلودم از باران اشک، آری

ملخ سر بر سر زانوست، خون آلوده بارانی

(*دیوان خاقانی*/۶۱۲)

*

رشیــــدکا! زتــهی مـغـزی و سبـکسـاری
پُری به‌پوست؛ همی دان که بس گران جانی
(همان/۱۲۵۸)

در قرن هشتم در کلام لسان‌الغیب نیز ترکیباتی از این قبیل مشاهده می‌شود: ثابت قدم، سعادت پرتو، گرم رو، خلوت گزیده، سیه چرده، زهره جین و...

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو
باز پرسید خدا را که به‌پروانهٔ کیست
(*دیوان حافظ*/۶۲)

گـر کمیـت اشـک گلگونـم نـبودی گرم رو
کی شدی روشن به‌گیتی راز پنهانم چو شمع
(همان/۲۱۲)

امّا ترکیب‌های ابوالمعانی از دیگر شاعران متفاوت است و از نوع تجارب آنها نیست، بل کارگاه ترکیب‌سازی بیدل دیباهای خاص خود را دارد.

ترکیب‌های بیدل خاصیّت چندین معنایی را دارند که هم می‌توان در داخل متن به‌ارتباط موضوع و هم به‌صورت جداگانه و به‌تنهایی از آن تعبیر و تصویری ارائه کرد.

به‌قول آقای حسن حسینی:

"شعر بیدل و ترکیبات شعری او خاصیّت کارت پستال‌های سه بُعدی را دارد که از هر طرف به‌آنها نگاه کنی تصویر تازه‌ای می‌بینی".

(*بیدل، سپهری و سبک هندی*/۲۷)

آقای عبدالغفور آرزو نیز بدین باور است که:

"ترکیب‌های بیدل مظهر آفرینش چنین ایزوتوپهایی است؛ ایزوتوپهایی که سخن و سرود ابوالمعانی را پرالهام و متجدّد ساخته است".

(*بوطیقای بیدل*/۵۵)

بیدل در کارگاه ترکیب‌سازی خود از واژه‌هایی چون: آیینه، حیرت، طاووس، خمیازه، خموشی، خورشید، الفت، داغ، چمن، هوس، سجده، طوفان، عبرت، کلفت، رنگ، حسرت، سرمه، تحیّر، شعله، حباب، عجز، کثرت، وحشت، حقیقت، حیا، نشئه، مژگان، راحت، وحدت و... که از عناصر سبکی‌اش به‌شمار می‌رود بهره جسته است.

آیینه‌پردازی، آیینه‌داری، آیینه همواری، حیرت آشیانه، حیرت آیات، حیرت آیینه، حیرت انجامی، حیرت انشایی، حیرت پیام، حیرت پیرایی، حیرت ثمر، حیرت شکار، حیرت شهود، حیرت صریر، حیرت فرسایی، حیرت فضا، حیرت کمین، حیرت گرمی، حیرت مآل، طاووس خرامی، خمیازه آغوش، خمیازه سنج، خمیازه کنار، خموشی سرمایگان، خورشیدتأثیر، خورشید شکار، خورشید تمثال، خورشید قدرتان، الفت‌آباد، الفت سرمه، الفت پیما، الفت تحریر، داغ فروشی، چمن ضمیر، هوس تبسّم، هوس خرام، سجده طغرایان، سجده نگین، توفان جوشی، توفان خروشی، توفان علامات، عبرت آهنگ، عبرت پیمایی، عبرت‌نگاری، یأس اندوده، کلفت آهنگ، حسرت آهنگی، حسرت سبق، حسرت شکار، حسرت غبار، سرمه‌داری، سرمه‌نوا، تحیّرآغوش، تحیّرسواد، تحیّرآشیان، تحیّرآهنگ، شعله‌پردازی، شعله فطرتان، گردون حبابی، عجزپیمایی، عجزنوا، کثرت اندیشه، کثرت غبار، وحشت مآل، وحشت تازی، وحشت خرامی، وحشت شکار، حقیقت ایما، حقیقت سوادان، حقیقت کمال، حقیقت نگاهان، حقیقت آگاهان، حیا ارشاد، حیاپردازی، حیاسنج، نشئه پیما، مژگان خوابیده، راحت اندیشان، راحت شکاری، وحدت آشنایی، وحدت آگاهی، وحدت آیینه و...

در نگارستان ترکیب‌های ابوالمعانی بیشترینهٔ نقوش را نقشمایهٔ آیینه، داراست که آیینه‌دار وحدت وجود و عرفان اوست. او آیینه را مظهر حیرت می‌داند و حیرت را نگریستن محض: حیرت آیینه، آیینه‌داری، آیینه تسکین آیینه گل کردن، آیینه فطرتان، وحدت آیینه، آیینه مشربان و...

"موج تا خروشی دارد از بحر جداست؛ چون زبان به‌کام دزدید عین دریاست. توجّه سخن با غیر است و معاملهٔ خموشی با خویش، از اینجاست که خامشان وحدت آیینه‌اند و زبان‌آوران کثرت اندیشه".

(*چهار عنصر*/۲۵۰)

"آیینه گل کردن طبایع نتیجهٔ رفع حجاب است؛ یعنی کسب وداع اوهام کدورت و سنگ نقش بستن حصول آرایش نقاب؛ یعنی تعلّق دامگاه صورت. در طبع آیینه فطرتان آب غبار خاک شکسته است و در مزاج خارا نسبتان خاک بروی آب نشسته". (همان/۱۷۵)

بیدل همان‌گونه که آیینه را مظهر حیرت می‌داند، خموشی را نیز از «صفاهای خلوت ـ پرور» دانسته از نظر او حیرت، نتیجهٔ خموشی عارفانه و در خود فرورفتن است.

"در هر بن مو چشمی داشتم حیرت‌نگار سراپردهٔ سرور و در هر عضو آیینهٔ چیده بودم حیرت کمین زانوی حضور". (همان/۳۳۹)

او همچون دیگر پیشوایان طریقت، راه پیمودن مراحل تکامل عرفانی و رسیدن به‌حقیقت را در خلوت گزیدن و خاموش نشستن می‌داند. او بدین باور است که انسان شایستگی آیینه شدن و وحدت آیینه‌گی را دارد و این زمانی میسّر است که زنگار تعیّن را از آیینهٔ وجودش بزداید.

نیرنگ دل از صورت من شبهه تراشید
رفتم که کنم رفع دویی آیینه دیدم
(دیوان بیدل/۴۴)

از دیگر ویژگی‌های ترکیب‌های ابوالمعانی، فشردگی آن‌هاست. او برای این که معانی زیادی را در لفظ اندک بیان کند از این شیوه در زمینهٔ تصویرسازی استفاده نموده است. علاوه بر فشردگی آن‌ها می‌توان از ارزش هنری‌شان نیز یادآور شد؛ مثلاً ترکیب‌های «حیرت کمین» و «حیرت مآل» معادل آن در زبان متداول، شگفت‌زده و متحیّر را داریم که اگر به‌جای آن‌ها شگفت‌زده و متحیّر را

قرار بدهیم از ارزش هنری و بار عاطفی آن کاسته‌ایم، چه حیرت یکی از حالات تصوّف است و از عناصر سبکی بیدل نیز به‌شمار می‌رود و از جانبی بیدل هم یک شاعر عارف است.

از نظر او حیرت، نگریستن خالص است، نه شگفت‌زدگی. پس در آشیانهٔ حیرت قرار گرفتن و بازگشت نمودن به‌سوی حیرت و در کمین حیرت نشستن یک تابلوی زیبای عارفانه را مجسّم می‌کند. عارفی که «حیرت کمین زانوی حضور» است و یا ترکیب «ناله کمند» در بیت زیر:

معنی عجز بلند است اینجا   آگهی ناله کمند است اینجا

(*چهار عنصر*/۴)

ناله کمند (نارسا) در بیت فوق اگر به‌جای ناله کمند نارسا را قرار بدهیم، جذابیّت و شاعرانگی‌اش را از وی می‌گیریم و باز هم در بیت زیر به‌ترکیب «پرخودفروش» نیز به‌همین مسأله برمی‌خوریم:

دکان صبح چیدن، جنس خجلت در نظر دارد

نفس پرخودفروش افتاده آتش زن به‌بازارش

(همان/۲۳۳)

پرخودفروش صفتی است برای نفس (متظاهر، خودنما، ریاکار) بیدل می‌توانست به‌جای این ترکیب متظاهر یا ریاکار را به‌کاربرد، امّا زیبایی کلامش به‌مراتب تقلیل می‌یافت. در بیت فوق علاوه بر این‌که نفس متظاهر و خودنما شده، گوهر والای انسانی را به‌معرض فروش گذاشته است و همچنان ترکیب پرخودفروش با کلمه‌های بازار، دکان و جنس تناسب دارد و در ترکیب موصوف نوعی مبالغه و کثرت نیز وجود دارد.

ترکیب‌های بیدل از لحاظ دستوری نیز قابل بررسی و تحقیق است. از این لحاظ می‌توان آن‌ها را به‌چندین دسته تقسیم کرد:

۱. ترکیب‌هایی که به‌صورت عبارت اضافی مقلوب آمده‌اند؛ مانند: «اضطراب محمل» که از دو کلمهٔ اضطراب و محمل ساخته شده است. این ترکیب

«اضطراب محمل» در جای صورت مقلوبی است از «محمل ِاضطراب» که در اصل عبارت اضافی تخصیصی است و باز در جای دیگری می‌تواند صفت مرکّب هم باشد، به‌معنای «مضطرب». البتّه باز هم باید فراموش نکنیم که مضطرب هرگز معنای وسیع و شاعرانهٔ «اضطراب محمل» را ارائه کرده نمی‌تواند. تهمت قفس (قفس تهمت)، ترحّم قباب (قباب ترحّم)، بیکس شهیدان (شهیدان بیکس) عجزمشتری (مشتری عجز)، نیم شکن تبسّم (تبسّم نیم شکن)، ذلّت قفس (قفس ذلّت).

۲. دستهٔ دوم، ترکیب‌هایی که صفت فاعلی مرکّب را ساخته‌اند؛ مانند: حقیقت نگاهان، حیا ارشاد، حیاسنج، خورشید قدرتان، اشارت معنی، عبرت خروش، جنون تحریر، ناله ریز، سعادت حصول، نکهت شناسان.

۳. دستهٔ دیگر ترکیب‌هایی‌اند که به‌صورت اسم فعل آمده‌اند: خیال تازی که از دوجزء خیال + تاز + جمع پسوند اسم فعلی/ی/ تشکیل گردیده است. گردون حبابی، خرمن‌آرایی، عقده فروشی، داغ فروشی، عافیت شماری، جنون تازی، جنون جولانی، حیرت پیرایی، حیرت فرسایی، طاووس خرامی، سرمه‌داری، سحرطرازی و...

۴. دستهٔ چهارم ترکیباتی است که از یک کلمهٔ مستقلّ با پسوند مکان (کده) اسم مکان را ساخته‌اند؛ چون: ادبکده، اخلاصکده، حیرتکده، رعونتکده، ترحّمکده، ترنّمکده، طربکده، تجلّی‌کده، تعلّقکده، تنزّه‌کده، الهامکده، و...

۵. این دسته ترکیب‌های‌اند که از ترکیب یک کلمه با کلمهٔ آباد، اسم مکان را ساخته‌اند: تسلّی‌آباد، نیرنگ‌آباد، تقدّس‌آباد، حضورآباد، عبرت‌آباد، تمیزآباد، نزهت‌آباد، الفت‌آباد، نزول‌آباد، نشئه‌آباد، خیال‌آباد، قدرت‌آباد و...

گاه در بین ترکیب‌های بیدل به‌ترکیباتی برمی‌خوریم که اجزای سازندهٔ آن باهم تضادّ دارند که استاد گران‌قدرم جناب آقای رجایی در نسخهٔ دستنویس

رساله‌شان «نگاهی به‌شعر مکتب هندی» از آن به‌ترکیبات پارادوکسی یا نقیضی یاد نموده‌اند؛ چون: سجده خرام، خرام افشار، تقیّدخرامی...

"خامه سجده خرام عزم نفس‌آرایی دارد، تا به‌سواد صفحهٔ دیگر میدان جبهه سایی طرح نماید و بیان حیرت احرام فال تأمّلی می‌زند تا در اوراق عنصر دوم زبان به‌تقدیم شکرگشاید". (*چهار عنصر*/۱۱۱)

در جملهٔ فوق در ترکیب «سجده خرامی» بین دو کلمهٔ سجده (پیشانی بر زمین گذاشتن یا اظهار فروتنی کردن) و خرام (رفتاری که از روی ناز و کبر باشد) تضادّ لفظی وجود دارد.

خلاصهٔ سخن ترکیب‌سازی یکی از خصوصیّات بارز سبکی ابوالمعانی بوده و یکی از ارزشمندترین شگردهای کلام اوست.

آ

۱- آبله‌طرازی

"تخت‌آرایی قهرمان جنون اشک بردوش آبله‌طرازی است و چترپیرایی خاقان سودا چون شعله موقوف داغ‌پردازی". (*چهار عنصر*/۲۲۵)

آبله‌طرازی اسم فعل: آبله نمایی، زیب بخشیدن به‌آبله، آبله‌آرایی.

۲- آداب مشرب

"... و زبان تکلّم به‌لمعهٔ برق عتاب گشاد که: ای ناقص کمال آداب مشرب، بی‌اعتدالی ارباب هوش نازیباتر است از تمکین فروشی‌های مستان و لغزش اصحاب شعور ناهنجارتر از خودداری ساغر پرستان".
(همان/۱۳۶)

آداب مشرب صفت مرکّب: وابستهٔ آداب، کسی که وابسته به‌تمام رسوم و عنعنات باشد؛ یعنی از روی عادت همهٔ آداب و رسوم ناپسند و پسندیده مورد قبول اوست.

۳- آرزو پیما

"ناگاه آرزو پیما، ساغری به‌کیفیّت چشم مشتاقان سرشار نشئهٔ انتظار، و به‌ذوق کامیابی بوس لبش سرتاپا خمیازه کنار، تا قدح امید به‌زلال سرچشمهٔ مراد زدند، حرکت دست ساقی لغزش پایش گردید و آبروی یک خمخانه عشرت به‌خاک بی‌حاصلی چکید".

(*چهار عنصر*/۱۳۶)

آرزوپیما ـ صفت فاعلی، در این جمله آرزو پیما قید حالت است، در حال آرزومندی، در حال امیدواری.

۴- آسمان پروازی

"غبار بی‌اختیاری بودم؛ سر به‌هوا دادهٔ خیال آسمان پروازی و صرصر بی‌پروایی، مطلق عنان ششجهت تازی". (همان/۲۹۴)

آسمان پروازی اسم فعل: بلندپروازی، سرکشی، خود کامگی، خودخواهی، خودستایی.

۵- آسمان تاز

"غبار این وادی یکسر آسمان تاز است و نسیم این سواد یکقلم لامکان پرواز". (همان/۱۲۵)

آسمان تاز ـ صفت فاعلی: بلندپرواز، آسمان پیما.

۶- آسوده رفتاری

"با وجود طوفان جوشی، چون موج، دریای خیال یکقلم جوهر آیینه همواری و با کمال برقتازی، چون جولان پرکار اندیشه، یکدست مرکز آسوده رفتاری". (همان/۲۴۵)

آسوده رفتاری اسم فعل: رفتار آسوده داشتن، با راحتی رفتن، آسوده حالی.

۷- آشفته دماغان

"محرّک سلسلهٔ شوق گردیدند که از این عالم نثری اگر به‌رقم تواند آمد نوک خامه باید افشاند و به‌ریزش این جرعهٔ بی‌پروا، نصیبی به‌آشفته دماغان نیز می‌توان رساند". (همان/۲۱۵)

آشفته دماغان صفت مرکّب: کسانی که فکر و اندیشهٔ آشفته دارند، پریشان خاطران، پریشان حالتان، آشفته مزاجان.

۸- آشفتگی سراغ

"دماغ آشفتگی سراغ، هر نفس زدن، پردهٔ خیالی می‌شگافت و رنگ پرواز آهنگ، هر پرافشاندن، ساغر کیفیّتی به‌گردش می‌یافت". (همان/۱۵)

آشفتگی سراغ صفت فاعلی: آشفته علامت، آشفته حال، پریشان حالت، شوریده حال.

۹- آشفته‌نوایی

"خداوندا! زبان معذور بی‌صرفه‌سرایی است؛ عذر هرزه درایان بپذیر و بیان مجبور آشفته‌نوایی است؛ برغفلت کلامان خورده مگیر". (همان/۱)

آشفته‌نوایی اسم فعل: نوای آشفته داشتن، آشفتگویی، شوریده‌نوایی.

۱۰- آشناروشان

«قدرت دستگاهانی که استطاعت هزار رنگ معاونت داشتند، در این مصلحت جز منع مدد نمی‌فرمودند و آشناروشانی که به‌چندین طریق آغوش شفقت می‌پرداختند در این حالت غیر از در بیگانگی نمی‌گشودند". (همان/۳۲۶)

آشناروشان صفت مرکّب: کسانی که مشرب آشنایی دارند، آشنایان، دوستان، مقابل بیگانگان.

۱۱- آفاق تسخیر

"به‌همه حال اثر پروردهٔ آن توجّهات خورشید تأثیرم و نظر یافتهٔ همان لمعات آفاق تسخیر". (*چهار عنصر*/۱۱۳)

آفاق تسخیر صفت فاعلی: تسخیرکنندهٔ آفاق، جهانگیر، جهان گشا.

۱۲- آفتکده

"غنیمت فهمان گوشهٔ سلامت تا نقد زندگی به‌باد غارت ندهند در آن مهلکه رخت نزول کمتر می‌گشایند و قدرشناسان زاویهٔ جمعیّت تا خواب امن به‌چشم هوش نسوزند، در آن آفتکده، تن به‌گرمی پهلو نمی‌دادند".

(همان/۲۹۱)

آفتکده اسم مکان: آفت + کده پسوند مکان، آفتگاه، جایی که در آن آفت باشد، زیانگاه.

۱۳- آگاهی شکار

بی‌نیازی هر کجا باشد کمند انداز شوق

چشم بر هم بسته هم دامی‌ست آگاهی شکار

(همان/۳۳۷)

آگاهی شکار صفت فاعلی: شکارکننده معرفت، دریافتگر معرفت. وقتی انسان از تعلّقات دنیوی بی‌نیاز گشت و چشم پوشید، به‌دریافت حقیقت دست می‌یازد.

۱۴- آیینه‌پرداز

غیر افسرده دلی غنچه ندارد دربار

وضع گل آیینه‌پرداز بهار دگر است

(همان/۱۲۷)

آیینه‌پرداز صفت فاعلی: نشان دهنده، نمایانگر، تجلّی بخش، منعکس کننده.

۱۵- آیینه تسکین

تحیّر نشئهٔ این کارگاه عبرت‌آیینم

به‌تمثالی ز اعیان قانعم آیینه تسکینم

(همان/۲۹۹)

آیینه تسکین صفت مرکّب: تسکین یابنده چون آیینه، قانع شونده چون آیینه.

۱۶- آیینه‌دار

"چشم پوشیده هرچند فردوس در قفس دارد، آیینه‌دار کوری است و مژگان خوابیده اگر همه آفتابش چراغ زیر دامن باشد، دلیل بی‌نوری".
(همان/۱۲۷)

آیینه‌دار صفت فاعلی: نمایانگر، آشکار کننده، منعکس کننده.

۱۷- آیینه‌داران

"آیینه‌داران معنی صفا اگر از باطن کدورت طینتان نیز اسرار واکشند بعید نیست، زیرا که جوهر آب به‌قوّت لطافت هم سیّاح مساحت هواست و هم غوّاص طبیعت خارا". (همان/۱۷۶)

آیینه‌داران صفت فاعلی: کسانی که دل و روانی چون آیینه دارند، روشن دلان، پاک طینتان، روشنگران، منعکس‌کنندگان.

۱۸- آیینه فطرتان

"در طبع آیینه فطرتان، آب غبار خاک شکسته و در مزاج خارا نسبتان، خاک بر روی آب نشسته". (*چهار عنصر*/۱۷۵)

آیینه فطرتان صفت مرکّب: کسانی که فطرت‌شان مانند آیینه است، پاک سرشتان، پاک نهادان، روشن ضمیران.

۱۹- آیینه گل کردن

"آیینه گل کردن طبایع نتیجهٔ رفع حجاب است؛ یعنی کسب وداع اوهام کدورت و سنگ نقش بستن حصول‌آرایش نقاب؛ یعنی تعلّق دامگاه صورت". (همان/۱۷۵)

آیینه گل کردن اسم فعل: حقیقت‌نما شدن، حقیقت‌یاب شدن، منوّر شدن.

۲۰- آیینه مشرب

"امتحان مخموری احرام زیارت آیینه مشربی داشت و ریشه تاکی در زمین تخیّل کاشت". (همان/۱۷۶)

آیینه مشرب صفت فاعلی: کسی که پاک و حقیقت‌نما باشد، حقیقت‌جو، پاکدل.

۲۱- آیینه همواری

"با وجود طوفان جوشی، چون موج، دریای خیال یکقلم جوهر آیینه همواری و با کمال برقتازی چون جولان پرکار اندیشه، یکدست مرکز آسوده رفتاری". (همان/۲۴۵)

آیینه هموا ری اسم فعل: هموار بودن چون سطح آیینه، برابری و همسانی بسان آیینه.

الف

۲۲- اتّحاد کیشان

"بعد از ظهور این واقعه که عبرت‌نمای بیگانگی اندیشان بود وادب افزای اتّحادکیشان، به‌آیین دوام شفقتی که اخلاصکدۀ میرزا ظریف به‌یمن نزول رحمت چون فلک مشتری محمل سعد اکبر می‌گردید و به‌ورود پرتو عنایت از در و بامش لمعۀ سعادت می‌جوشید، روزی سایۀ ابر کرم، گوهرپاش رشحات حقایق بود و آبیاری تشنه مزرعان عالم ارادت می‌نمود".
(*چهار عنصر*/۸۱)

اتّحادکیشان صفت فاعلی: اتّحادکنندگان، اشخاص به‌اتّفاق، همروشان، هم‌آیینان، همدلان.

۲۳- اثرپیما

"خواص باف استعداد عناصر، تار و پود قماش اشیا به‌لطافتی درهم نبافته که انامل شخص تأمّل بشمار مراتب تعیّنش نفرساید؛ و اثر پیمای دستگاه

موالید، مینایی کیفیّات خلق بر طاق بلندی نگذاشته که دست سعی تخیّل به‌انداز فهم رسائیش کوتهی نه پیماید". (همان/۲۷۶)

اثر پیما صفت فاعلی: اثرگذار، اثرکننده، مؤثّر.

۲۴- احتیاط آهنگی

"وحشت خرامی نظرها غبار جهات را زیر بال ملاحظه داشت و با احتیاط آهنگی تأمّلها قدم بر جادهٔ تحقیق چپ و راست می‌گذاشت".

(همان/۳۰۶)

احتیاط آهنگی اسم فعل: احتیاط کاری، احتیاط نمودن، دوراندیشی، تدبیر نمودن، محتاط بودن.

۲۵- اخلاصکده

"بعد از ظهور این واقعه که عبرت نمای بیگانگی اندیشان بود و ادب افزای اتّحادکیشان به‌آیین دوام شفقتی که اخلاصکدهٔ میرزا ظریف به‌یمن نزول رحمت چون فلک مشتری محمل سعد اکبر می‌گردید، و به‌ورود پرتو عنایت از در و بامش لمعهٔ سعادت می‌جوشید. روزی سایهٔ ابر کرم گوهر پاش رشحات حقایق بود و آبیاری تشنه مزرعان عالم ارادت می‌نمود".

(همان/۸۱)

اخلاصکده اسم مکان: اخلاص + کده پسوند مکان، خانه اخلاص، مقام اخلاص، اخلاصگاه، عالم محبّت و دلبستگی.

۲۶- ادبکده

طاقت در این ادبکده مقدور سعی نیست

مزدور عجز باش دو روزی و کار کن

(همان/۸۸)

ادبکده اسم مکان: ادب + کده پساوند مکان، آموزشگاه ادب، مکان فراگرفتن ادب، ادبستان، جای ادب آموختن.

۲۷- ادب نگاهی

اجزای سفیدی و سیاهی دگر است
معجون حکیمان الهی دگر است
پرهیز مریض وصل صبر است اینجا
یعنی اثر ادب نگاهی دگر است
(*چهار عنصر*/۸۳)

ادب نگاهی اسم فعل: با ادب نگاه کردن، دید مؤدّبانه، ادیبانه نگریستن.

۲۸- استغنا سرشتان

"لله الحمد! از بدایت حال، بیدل حیرت مآل را شهود معنی این بیرنگ مشربان نه آن‌قدر از هم پرداخته که به‌رنگ‌آمیزی عالم صورت ننگ توجّه پسندد و لمعۀ حقیقت این استغنا سرشتان نه چندان از هم گداخته که از آلایش جهان مجاز به‌خیال کدورتی پیوندد". (همان/۱۱۳)

استغنا سرشتان صفت مرکّب: بی‌نیازان، کسانی که خوی و سرشت بی‌نیازی داشته باشند.

۲۹- استغناطرازی

"القصّه حسنی بود در کسوت عشق محجوب حجلۀ بی‌نیازی و عشقی در لباس حسن مخمور نشئۀ استغناطرازی". (همان/۳۰۹)

استغناطرازی اسم فعل: زیبا نمایاندن استغنا، استغنانمایی، استغناپروری، رونق دادن استغنا، بی‌نیاز شدن.

۳۰- اسرار نیوش

"تا گوش اسرارنیوش به‌زمزمۀ قانون بیدلی بساط تغافل نچیند و نگاه معنی آگاه از این رنگ شکسته بال غبار انحراف نبیند، اینجا بی‌توهّم حاصل علم و عمل ذکر نعمای فضل باعث است و بی‌شائبۀ اظهار نقص و کمال امتثال امر، و امّا بنعمت ربک فحدث". (همان/۲۵۵)

اسرار نیوش صفت فاعلی: اسرار شنو، راز شنو، گوش دهنده به‌راز.

۳۱- اشارت پیمایی

"... تمهید عبارات‌آرایی یکقلم بر حرکت زبان دامن وداع افشاند، و انداز اشارت پیمایی یکسر گردش چشم ورق امید گرداند".

(همان/۲۷۳)

اشارت پیمایی اسم فعل: اشارت نمودن، اشارت کردن، به‌اشارت پرداختن.

۳۲- اشارت معنی

"نکته‌سنجان اشارت معنی با چندین رنگ گویایی چون نگاه خموشند و ادافهمان نزاکت سخن با هزاران زبان بیان چون مژگان بیخروش".

(همان/۲۵۱)

اشارت معنی صفت مرکّب: کسانی که به‌معنا فکر می‌کنند، معنی گرایان، دانایان، بصیران.

۳۳- اضطراب محمل

"شبی در سنه یکهزار و هشتاد و سه تلواسهٔ دل اضطراب محمل با شوخی‌های چشمک انجم مقابلهٔ تپش شماری داشت و پرواز غبار بیخودی به‌همدوشی انداز کهکشان علمهای شکست رنگ می‌افراشت".

(*چهار عنصر*/۱۷۸)

اضطراب محمل صفت مرکّب: حمل کننده اضطراب، دل اضطراب محمل: دلی که محمل اضطراب است، پریشان حال، پراضطراب.

۳۴- اعجازپردازی

"با وجود صنایع نیرنجیات ظهور که ذرّه تا آفتاب لمعات سحرطرازیست و قطره تا محیط آیینه اعجازپردازی..." (همان/۲۸۱)

اعجازپردازی اسم فعل: اعجاز نمایاندن، معجزه نمایاندن.

۳۵- افسون الفت

"با همه دام گستری‌های افسون الفت گرد وحشتی به‌کمین سیرش دامن شکسته بود و با کمال دیده فریبی چشم زخمی در قفای زانوی تماشایش

نشسته؛ یعنی هجوم گنجشک در پردهٔ هر برگش آشیان‌پردازی شور قیامت داشت و بال افشانی انواع طیور از بنیاد شاخسارش علم صیحه می‌افراشت". (همان/۲۹۲)

افسون الفت صفت مرکّب: الفت افسون گرانه، شفقت جادویی، مهر ورزی فسونگرانه.

۳۶- افسون‌طرازان

"در عالم تدبیر نفس افسون‌طرازان آب گردید، امّا شعله‌ای از آن آتش‌ها فرو ننشست و همچنان سعی پری خوانان جبهه بر خاک مالید و تمکین از آن سنگها صورت نبست". (همان/۱۴۹)

افسون‌طرازان صفت فاعلی: ساحران، افسون‌گران، سحرکنندگان، جادوگران.

۳۷- التفات دستگاهان

"آیینه توجّه شفقت نگاهان غبار اندود تغافل مباد! و کمند رأفت التفات دستگاهان چین بی‌توجّهی مبیناد!" (همان/۵)

التفات دستگاهان صفت فاعلی: کسانی که بی‌نهایت محبّت دارند، صاحبان التفات، اهل مهر و محبّت.

۳۸- الفت‌آباد

"نفس ناطقه که سر رشتهٔ اشارت معنیش به‌عالم لاهوت بند است و ریشهٔ گل کردن عبارتش به‌آب و گل ناسوت پیوند، هرچند تماشای گلشن اسماء و صفاتش به‌چندین رنگ وهم و ظن مشغول می‌دارد، ممکن نیست که حضور الفت‌آباد بیرنگی به‌کلّی از دست بگذارد". (*چهار عنصر*/۱۲۸)

الفت‌آباد کلمه مرکّب، اسم مکان: جایی که اساسش به‌الفت گذاشته شده باشد، عالم الفت، الفتگاه، الفتکده، آباد شده از الفت.

۳۹- الفت آهنگ

"نشئه یکرنگی دوستان به‌گرم خونی جام و مینا دو بالا، نغمهٔ الفت آهنگ حریفان بربط زیر و بم‌سازها..." (همان/۱۳۵)

الفت آهنگ صفت مرکّب: آهنگی که توأم با الفت باشد، آهنگ با الفت.

۴۰- الفت پیما

"آیینهٔ انتظار سلوکش، به‌هزار رنگ جذبهٔ صورت نما و پیمانهٔ دستگاه جذبه‌اش به‌صد کیفیّت سلوک، الفت پیما". (همان/۵۶)

الفت پیما صفت فاعلی: الفت کننده، با الفت، مهربان.

۴۱- الفت تحریر

"به‌مطالعهٔ این اوراق که معانی از شکسته بالان الفت تحریر اوست، پرواز آشیان مشاهده نمودن است..." (همان/۶)

الفت تحریر صفت مفعولی: با الفت تحریر شده، از روی الفت نوشته شده.

۴۲- الفت سرمه

"الفت سرمه‌ای که گردش آیینه‌وار به‌همواری پرده‌های چشم باید چید و لطافت توتیایی که غبارش چون هوا به‌اوراق نفس می‌توان پیچید".

(همان/۲۴۲)

الفت سرمه صفت مرکّب: صورت مقلوب سرمهٔ الفت، منظور از الفت سرمه در متن فوق «میر کامگار» است که در بلدهٔ اکبرآباد می‌زیست که بیدل به‌درخواست موصوف، مقالهٔ «سرمهٔ اعتبار» را در خصوص گرد و غبار نوشت. الفت سرمه اشاره‌ای‌ست بدان شخص. چون سرمه نماد بینش است، پس الفت سرمه کسی است که نگاهش توأم با الفت و مهربانی باشد، با الفت، مهربان.

۴۳- الفت صفیر

"صریر الفت صفیر خامهٔ بیدل در تحریر این عنصر عنان رنگهای رفته برمی‌گرداند و نواهای از خاطر رمیده را باز به‌محفل بیان می‌خواند".

(همان/۱۱۵)

الفت صفیر صفت مرکّب: صوتی که همراه با الفت باشد، الفت بیان، بانگ پر از الفت خامهٔ بیدل.

صریر: بانگ برآوردن، فریاد کردن، بانگ قلم، صدایی که از قلم به‌وقت نوشتن برآید.

صفیر: صوت ممتد که خالی از حروف هجا باشد و از میان دو لب یا از آلت برآید.

۴۴- الفت‌نوایی

"به‌ذوق سلی آزمایی گلبرگ کفش حیرت آیینۀ دف فریاد خیز و به‌حسرت الفت‌نوایی گیسوی چنگش مژگان شانۀ موسیقار ناله ریز".

(*چهار عنصر*/۱۳۵)

الفت‌نوایی اسم فعل: با الفت‌نوا کردن، نوای الفت سر دادن، آهنگ با محبّت.

۴۵- الهام سبق

"جمعی موزون طبعان الهام سبق، نیز مستفیض مطالعۀ حضور بودند و به‌تحریک سلسلۀ سحر بیانی دفتر اعجاز می‌گشودند".

(همان/۱۳۷)

الهام سبق صفت مرکّب: کسانی که از الهام درس می‌گیرند، آنانی که اندوخته‌هایشان الهامی است.

۴۶- الهامکده

"ناگاه از الهامکدۀ بی‌حرف و صوت، در حیرتی بر روی معنی‌ام گشودند و به‌عبارت این خطابم متنبّه تحقیق نمودند". (همان/۱۵۷)

الهامکده اسم مکان: الهام + کده پسوند مکان، مقام الهام، عالم الهام، جای الهام نمودن، الهامگاه.

۴۷- امتحانکده

"تجربه‌کاران امتحانکدۀ شعور متّفق‌اند که سخن به‌موقع، خموشی است و خاموشی بی‌محل، هرزه خروشی". (همان/۲۵۲)

امتحانکده اسم مکان: امتحان + کده پسوند مکان، محلّ آزمایش، جای امتحان نمودن، آزمایشگاه.

۴۸- امن‌آباد

"شرم رسوایی دامن اندیشه گرفت که مبادا به‌تفتیش آن حال، مردم بازار بر سرم غلو نمایند و در امن‌آباد عالم بیخودی‌ام دکان محشر بیآرایند". (همان/۳۰۲)

امن‌آباد کلمه مرکّب: جایی که در آن امنیّت باشد، مکان آرام و بدون خوف.

ب

۴۹- بالیدن آهنگ

"دیدم جبین سجده مایل هر گام دست منعی در پیش پا می‌گذارد و آبلهٔ بالیدن آهنگ رفته رفته از سر خاکم برمی‌دارد". (همان/۳۱۵)

بالیدن آهنگ صفت فاعلی(صفت آبله): بالنده، مصمّم به‌بالیدن.

۵۰- بدایع رقم

"حیرت انجامی قلم بدایع رقم، تأمّل انشای حقیقتی است که نقطهٔ شهودش انتخاب رموز یقین می‌داند و خط موهوم نفسش به‌مطالع معنی تحقیق می‌رساند". (*چهار عنصر*/۲۵۳)

بدایع رقم صفت فاعلی (صفت قلم): رقم زننده چیزهای تازه و بدیع، عجایب‌نگار، قلمی که از آن نقوش و علایم نو و تازه تحریر می‌یابد.

بدایع: جمع بدیعه، چیزهای نو پیدا شده.

۵۱- بسمل آهنگ

"حقیقت سرمنزلی نفهمیده‌ایم، سعی طلب‌ها بسمل آهنگ جنون تازی است؛ تصوّر آشیانی نبسته‌ایم، جهد آرزوها قفس فرسودهٔ شعله پروازی". (همان/۲)

بسمل آهنگ صفت مرکّب: مانند به‌بسمل، مایل به‌بسمل شدن، نیم جان، کسی که در حالت جان دادن باشد.

بسمل: حیوانی که سر او را بریده باشند، چون هنگام سر بریدن حیوان حلال گوشت «بسم الله الرّحمٰن الرّحیم» می‌گویند، از این سبب حیوان کشته شده را بسمل گویند. نیم جان، نیم کشته. (فرهنگ عمید/۳۰۵)

۵۲- بوم سرشت

"کنیزی مهیّا شد تا روزن لعنتی بر روی منحوسش گشاید و راه ویرانه به‌آن بوم سرشت وا نماید". (*چهار عنصر*/۲۱۱)

بوم سرشت صفت مرکّب: کسی که نهاد و سرشتش مانند بوم باشد، بوم فطرت، بوم خاصیّت، ویرانه نشین.

۵۳- بهارآمیز

"فی‌الحقیقت آن شمامهٔ شوق‌انگیز در ایجاد روایح منظوم بیدل نفس رحمانی بود و همان نکهت بهارآمیز در شوق‌پروری دماغ سخن بوی یوسف معانی داشت". (همان/۱۱۶)

بهارآمیز صفت مرکّب: بهارآگین، ممزوج شده با بهار، مراد از خرّمی، تازگی و طراوت.

۵۴- بهار خیال

"غنچه‌ها در فصل خموشی، بهار خیال‌اند و لب گشودن، پریشانی تمثال". (همان/۲۵۰)

بهار خیال صفت مرکّب: خیالی که همراه با خوبی و خرّمی باشد، خوش خیال، نیکو خیال.

۵۵- بهانه کمین

"با فقیر مدّت‌ها رنگ آشناییش بهار موافقت داشت و به‌ناموس‌طرازی آیین اخلاص، اکثر رقم این مدّعا می‌نگاشت که چهره‌پرداز حیرتکدهٔ تمنّا، بهانه کمین ابروی اشارتی است و صورتنگار پردهٔ آرزو، هوس تبسّم

اجازتی، تا نسخهٔ حیرتی به‌یادگارپردازد؛ یعنی از نقش تصویر بیدلی، هنگامهٔ نیرنگی برطرازد". (*چهار عنصر*/۲۸۲)

بهانه کمین صفت فاعلی: منتظر بهانه، کمین کننده به‌بهانه، آماده بهانه‌گیری، بهانه‌جو.

۵۶- بی‌پروا خرامی

"فطرت معنی تاز در صورت ترکیب نظم عنان گیر توقّف احرامی است و فکر دقّت آهنگ در کسوت ترتیب نثر مایل بی‌پروا خرامی".

(*چهار عنصر*/۱۸۵)

بی‌پروا خرامی اسم فعل: خرامیدن بی‌باکانه، بی‌تأمّل رفتن، بی‌پروا رفتن.

۵۷- بی‌خودی آغوش

"ناچار خیال وحشت مآل، طرح بساط جنون انداخت و هوش بی‌خودی آغوش، خانه از اسباب شعور پرداخت". (همان/۱۶۰)

بی‌خودی آغوش صفت مفعولی: در آغوش بی‌خودی قرار گرفته، از خود بی‌خود شده، بی‌حال، شوریده حال.

۵۸- بی‌خودی اقتضا

"هوای بی‌خودی اقتضایش با نسیم بال پری جنون انداز نشئه‌پردازی و غبار رنگینی اقتدارش با عبیر بوی پیراهن مست استغنای گلبازی".

(همان/۳۰۷)

بی‌خودی اقتضا صفت فاعلی: از خود بی‌خود کننده، مدهوش کننده، بی‌قرار کننده.

۵۹- بی‌خودی کرانه

"بسیطی‌های محیط خیال با وجود گردون حبابی چون عالم آب، بی‌خودی کرانه است و رسایی‌های شهباز اندیشه با همه لامکان پروازی چون نگاه، حیرت آشیانه". (همان/۲۳۶)

بیخودی کرانه صفت مرکّب: بیکران، بی‌پایان، نامحدود، غیرقابل دریافت.

۶۰- بیرنگ مشربان

"لله الحمد! از بدایت حال، بیدل حیرت مآل شهود معنی این بیرنگ مشربان نه آن‌قدر از وهم پرداخته که به‌رنگ‌آمیزی عالم صورت ننگ توجّه پسندد و لمعهٔ حقیقت این استغنا سرشتان نه چندان از هم گداخته که از آلایش جهان مجاز به‌خیال کدورتی پیوندد". (*چهار عنصر*/۱۱۳)

بیرنگ مشربان صفت مرکّب: صادقان یکرنگ، پاک مشربان، روشن ضمیران، پاک سرشتان.

۶۱- بیرنگی آیات

"خلقت وارستگی کسوتش دامن برافشان بر مساس آلودگی‌های تعیّن، مرآت بیرنگی آیاتش تنزّه نشان از اقتباس پرتو اندیشی تلوّن".

(همان/۳۵)

بیرنگی آیات صفت مرکّب: بیرنگ نشان، پاک، بی‌آلایش، بی‌ریا، مرآت بیرنگی آیات: آیینهٔ مصفّا و پاک. در عرفان بیدل رنگ نشانهٔ توجّه و علایق به‌عالم محسوسات و مادیات است. در زبان و ادب دری رنگ معادل ریا و دورویی و بیرنگی به‌مفهوم راستی و صداقت است.

۶۲- بی‌صرفه تازان

"با غرور بی‌صرفه تازان سرکشی‌هایش صد سر و گردن بالا، با طریق آرمیده وضعان فروتنی‌هایش توأم نقش پا". (همان/۲۴۳)

بی‌صرفه تازان صفت فاعلی: روندگان راه بی‌حاصل، تازندگان راه بیهودگی، بیهوده کاران.

۶۳- بی‌صرفه دوانی

"تأمل، عنان بی‌صرفه دوانی‌ها گردید، تا دریابند که زیارتکدهٔ این‌قدر توجّه گشتن به‌سبب چه رنگ گل کردن است و نظرگاه این همه آیینه گردیدن اثر کدام جلوه به‌عرض آوردن". (همان/۱۶۹)

بی‌صرفه دوانی اسم فعل: بی‌فایده رفتن، تلاش بی‌حاصل، سعی نمودن بیهوده.

۶۴- بی‌صرفه سرایی

"خداوندا! زبان معذور بی‌صرفه سرایی است؛ عذر هرزه درایان بپذیر و بیان مجبور آشفته‌نوایی است، بر غفلت کلامان خورده مگیر". (همان/۱)

بی‌صرفه سرایی اسم فعل: زیاده‌گویی، پرگویی، بیهوده‌گویی.

۶۵- بیکس شهیدان

"میرزا عبداللّطیف را که رفع شبهه بیابان مرگی ما راه یقین شگافته بود، جنون بی‌اختیاری دریافته بگزیدن پشت دست؛ درهای توهّم می‌گشاد و به‌چیدن‌های اشک ندامت شور تأسّف بیرون می‌داد که خون ناحق این بیکس شهیدان بدامن صحرای ناکامی چکید؛ و آب بقای این وطن آوارگان طعمهٔ خاک غربت گردید". (همان/۳۱۳)

بیکس شهیدان کلمه مرکّب: شهیدان بیکس. عبارت اضافی مقلوب.

۶۶- بیگانه مشربان

"هنگامی که بال افشاندن بیخودی‌ها به‌تسلّی‌آباد اقامت آرمید، هجوم آشنایان بیگانه مشرب بیش از آشوب سودا، تشویش دماغ گردید".

(همان/۶۵)

بیگانه مشرب ـ صفت مرکّب: بیگانه صفت، بیگانه روش، بیگانه خصلت.

۶۷- بیگانگی اندیشان

"بعد از ظهور این واقعه که عبرت نمای بیگانگی اندیشان بود و ادب افزای اتّحاد کیشان..." (همان/۸۱)

بیگانه اندیشان صفت مرکّب: کسانی که توافق نظر ندارند، جدااندیشان، افرادی که عقاید و پندارشان باهم در تناقض باشد، ضدّ اتّحادکیشان.

۶۸- بی‌مدّعا پروازی

"آشفتگی‌های ذرّاتش مشت سپندی سرمه‌نوای وحشت آغازی و بی‌تابی‌های غبارش جوش چشمکی عشرت ایمای بی‌مدّعا پروازی". (*چهار عنصر*/۲۴۱)

بی‌مدّعا پروازی اسم فعل: پرواز نمودن بی‌مدّعا، جولان نمودن بدون مقصد.

۶۹- بی‌نوایی صریر

”وقتی خامهٔ بی‌نوایی صریر فقره چند در فواید خاموشی به‌رقم تصوّر آورده بود، به‌مقتضای مقام‌شناسی در ختم مقالات این عنصر مناسب تحریر نمود“.

(*چهار عنصر*/۲۴۶)

بی‌نوایی صریر صفت مرکّب: فریادگر بینوایی، بیان کنندهٔ بی‌نوایی.

پ

۷۰- پُرخودفروش

دکان صبح چیدن، جنس خجلت درنظر دارد
نفس پرخودفروش افتاده، آتش زن به‌بازارش
(همان/۲۳۳)

پرخودفروش صفت فاعلی: خودنما، متظاهر، ریاکار، کسی که گوهر والای انسانی را به‌معرض فروش گذاشته است. در بیت فوق صنعت تشخیص وجود دارد. نفس انسانی پنداشته شده، که پرخودفروش است؛ همچنان بین کلمه‌های دکّان، جنس، فروش و بازار تناسب وجود دارد.

۷۱- پرواز آهنگ

”دماغ آشفتگی سراغ، هر نفس زدن پردهٔ خیالی می‌شگافت و رنگ پرواز آهنگ، هر پرافشاندن ساغر کیفیّت به‌گردش می‌یافت“.

(همان/۱۵۷)

پرواز آهنگ صفت فاعلی: کسی که قصد پرواز را داشته باشد، پرواز کننده، پروازگر، پرنده.

۷۲- پری خوانان

"در عالم تدبیر نفس افسون‌طرازان آب گردید، امّا شعله‌ای از آن آتش‌ها فرونشست و همچنان سعی پری خوانان جبهه بر خاک مالید و تمکین از آن سنگ‌ها صورت نبست". (*چهار عنصر*/۱۴۹)

پری خوانان کلمه مرکّب: ساحران، افسونگران، کسانی که به‌علم سحر جن و پری را به‌تسخیر خود می‌آورند.

۷۳- پریشانی تمثال

"غنچه‌ها در فصل خموشی بهار خیال‌اند و لب گشودن پریشانی تمثال". (همان/۲۵۰)

پریشانی تمثال صفت مرکّب: پریشان حالت، آشفته حال، افسرده حالت.

۷۴- پشیمانی عنوان

"یعنی بخیهٔ کفش خیرمقدمش خنده فروش رسوایی نشود و چون احسان پشیمانی عنوانش تخم ندامت ندرود". (همان/۲۰۸)

پشیمانی عنوان صفت مرکّب: یعنی آن چه که نشانی از پشیمانی داشته باشد، پشیمان نشان.

۷۵- پیشانی نگین

از خم تسلیم خاتم آفرین سجده طغرایان پیشانی نگین (همان/۱۱۳)

پیشانی نگین صفت مرکّب: کسانی که پیشانی چون نگین دارند؛ یعنی به‌اثر سجدهٔ زیاد پیشانی‌شان چون نگین شده است، که مراد از نورانی بودن پیشانی شان است، قولی است که در روز قیامت از پیشانی مسلمین نوری می‌درخشد که نمایانگر سجدهٔ زیاد و نماز خواندن آن‌هاست. پیشانی مسلمین به‌نگینی تشبیه شده وقتی طغرا (مهر) به‌کاغذ فرود می‌آید نوشته‌ای که به‌شکل معکوس در آن حکّ گردیده، راست نگاشته می‌شود:

نقش معکوس نگین از سجده می‌گردد درست
سرنوشت واژگون را راست می‌سازد نماز

ت

۷۶- تأمّل اندیشی

"آخر کار عبارت‌آرایی اوضاع رضا قافیهٔ تسلیم قضا بست، و تأمّل‌اندیشی فرمان تقدیر به‌انتظار فنا خامه شکست". (*چهار عنصر*/۲۸۹)

تأمّل‌اندیشی اسم فعل: با تأمّل‌اندیشه کردن، عمیق فکر کردن، دوراندیشی، دقّت نگری.

۷۷- تأمّل سبق

هرکه زین نسخه تأمّل سبق است   همچو آیینه تحیّر ورق است

(همان/۴)

تأمّل سبق صفت فاعلی: درسی که در آن تعمّق و تأمّل باشد، کنایه از دوراندیشی، بصیرت و آگاهی.

۷۸- تأمّلکده

"لطیف مطلقی‌ام تأمّلکدهٔ حقیقت خود را عالم کثیف نامیده و بهار بیرنگی‌ام از تصوّر کیفیّات خود شاخ و برگی برهم تراشیده".

(همان/۱۷۰)

تأمّلکده اسم مکان: تأمّل + کده پسوند مکان، جای اندیشیدن، مکان درنگ کردن، مقام فکر نمودن، تأمّلگاه.

۷۹- تأمّل نگاهان

"... به‌انفعال کم توجّهی دانش آهنگان، بیرون پردهٔ گوش مشیناد و به‌ننگ بی‌اقبالی تأمّل نگاهان، زحمت ادبار مبیناد". (همان/۲۸۹)

تأمّل نگاهان صفت فاعلی: نگاه کنندگان با تأمّل، دوراندیشان، عاقبت‌اندیشان، دقیق النظران.

۸۰- تأمّل‌نوا

"تا آن‌که آیینهٔ آثار توجّه، طوطی حیرت مقال نفس به‌امر گویایی نواخت و نسیم بهار رأفت، عندلیب تأمّل‌نوای ادب را به‌گستاخی بیان مأمور ساخت". (همان/۱۶۹)

تأمّل‌نوا صفت فاعلی: نوا کننده با تأمّل، دقیق‌نوا، تأمّل بیان.

۸۱- تبسّم ریز

"زندگانی ارباب سخا، صبحی است تبسّم ریز اشغال دامن افشانی و مردن: خواب نازی تخفیف کدورت‌های سرگردانی". (*چهار عنصر*/۲۰۳)

تبسّم ریز صفت فاعلی: تبسّم کننده، خندان، بسیار متبسّم.

۸۲- تبسّم مقابل

"دیدم شاه کابلی است؛ با شفقت صد صبح نشاط تبسّم مقابل و به‌لطف هزار ابر بها ر ترشّح مایل". (همان/۱۶۳)

تبسّم مقابل صفت فاعلی: خنده کننده، با تبسّم، خندان، متبسّم. شاه کابلی پیر و مراد حضرت بیدل است.

۸۳- تپش آهنگی

"تپش آهنگی نبض ذرّات به‌این زمزمه، تحقیق نواست که امزجه طبایع امکانی تا از جوهر هیولای سودا ماده نگیرد پیکر امتیاز صورت نمی‌بندد و معجون کیفیّات عنصری تا مخمر نشئه جنون نمی‌گردد، به‌ترکیب معنی اعتبار نمی‌پیوندد". (*چهار عنصر*/۲۲۸)

تپش آهنگی اسم فعل: تپش نمودن، آهنگ تپیدن، لرزیدن، بیقراری کردن.

۸۴- تپش شماری

"شبی در سنهٔ یکهزار و هشتاد و سه، تلواسهٔ دل اضطراب محمل با شوخی‌های چشمک انجم مقابله تپش شماری داشت و پرواز غبار بی‌خودی به‌همدوشی انداز کهکشان علم‌های شکست رنگ می‌افراشت". (همان/۱۷۸)

تپش شماری اسم فعل: شماره نمودن تپش، سنجیدن تپش، تپش شمردن، تپیدن و بیقراری کردن.

۸۵- تپش کسوت

مشو غرّهٔ دستگاه ظهور

عیان هرچه باشد تپش کسوت است

(همان/۲۴۷)

تپش کسوت صفت مرکّب: گرفتار تپش، بیقرار، ناآرام، ضد پا برجا.

۸۶- تجدّدنگار

"«نخستین قدمی که در کارگاه تأمّل گشودم، گردش رنگ شیونات داشتم، تجدّدنگار صور حقایق اشیاء و اوّلین قدمی که در ریاحین کدهٔ تخیّل زدم، حرکت نفسی دیدم خروش آمادهٔ کیفیّات ارواح و اسماء".

(همان/۳۳۷)

تجدّدنگار صفت فاعلی: نگارنده تجدّد، نقش کنندهٔ تجدّد، بیانگر چیزهای نو و تازه.

۸۷- تجلّی آغوش

چون حلقهٔ زلف یار خورشید شکار

چون خانهٔ آیینه تجلّی آغوش

(*چهار عنصر*/۲۳)

تجلّی آغوش صفت فاعلی: صفت آیینه است که نقش حق را در خود متجلّی ساخته باشد، انعکاس دهنده، متجلّی.

۸۸- تجلّی کده

"روزی جناب حقایق پناه حضرت شاه قاسم طاب ثراه به‌خانهٔ میرزا ظریف، پرتو سعادت انداخته بود و بساط آن تجلّی کده به‌انوار فیض نواخته".

(همان/۳۷)

تجلّی‌کده اسم مکان: تجلّی + کده پسوند مکان، مکان نورانی، تجلّی‌گاه. میرزا ظریف مامای حضرت بیدل است و شاه قاسم یکی از مشایخ روزگارش که بیدل از ارادتمندان اوست.

۸۹- تجلّی نگاه

تجـلّی نـگاه گلسـتان نـور   حقایق شهود جهان حضور

(همان/۴۸)

تجلّی نگاه صفت فاعلی: کسی که در نگاهش حق جلوه‌گر است، با بصیرت، آگاه. مراد از «تجلّی نگاه» حضرت «شاه فاضل» است که بیدل از شیفتگان و مریدان اوست.

۹۰- تحفه‌آرایی

"امید قبول آن جناب ترحّم قباب به‌تحفه‌آرایی جبین عرض بالید و نقد ناقص عیاری به‌محک التماس اصلاح رسانید".

(همان/۱۴۶)

تحفه‌آرایی اسم فعل: تحفه‌آراستن، ارمغان دادن، هدیه دادن.

۹۱- تحقیق ارشاد

"روزی از همان ایّام که آیینهٔ زنگاری طبیعت کسب صفایی می‌اندیشید و در شهودآباد حسن معانی حیرتی به‌جلا می‌رسانید، از حضور صحبت فیض منقبت حضرت شاه و حصول خدمت آن سلطان قدسی بارگاه، زمزمهٔ معنی آهنگان قانون اسرار، دورباش شکوک و اوهام بود و صلاح هدایت‌نوایان ساز یقین، تحقیق ارشاد خواص و عوام".

(همان/۱۴۲)

تحقیق ارشاد صفت مرکّب: ارشاد محقّقانه، رهنمونی به‌حقیقت رسیده.

۹۲- تحقیق سراغ

"به‌فرمان حضرت ربّ الانام جبرئیل علیه الصلواة و السّلام از محیط تنزّهٔ امواج قدم سه گوهر خاص که جوهرشناسی آن را جز جوهر فطرت

کامل نشاید و معمّای قیمتش غیر از خواص معنی اسرار نگشاید بر خوان استعداد نهاد و در نظر حقیقت شهودش عرض جلوه داد، تا یکی از آن‌ها اختیار نماید و چون گوهر چشم برعنایی مطلق گشاید.

اول: گوهر عقل که چراغ تحقیق سراغی انبیاء ست.

دوم: گوهر حیا که شبنم طراوت توأم گلشن اتقیاست.

سوم: گوهر ایمان که تخم جمعیت حصول زرع مدعاست".

(*چهار عنصر*/۲۰۵)

تحقیق سراغ صفت فاعلی: پژوهنده، جستجوگر، محقّق، تحقیق کننده.

۹۳- تحیّرآشیان

خیال آوارهٔ کثـرت نوایی‌ســاز یکتایی

پرافشانی تحیّر آشیان گم کرده عنقایی

(همان/۳۰۹)

تحیّر آشیان ساکن آشیانهٔ تحیّر، گرفتار حیرت، حیرت‌زده.

مراد از انسان است که در عالم کثرت آواره شده و یا حیرت‌زده و متحیّر به‌دنبال اصلش می‌گردد.

۹۴- تحیّرآغوش

"در این مقام هوش تحیّر آغوش، از عالم انوارش به‌پرتو چشم باخته و دماغ بی‌خودی سراغ از نسایم بهارش به‌رایحه‌ای کار خود ساخته".

(همان/۷۱)

تحیّر آغوش صفت مفعولی: گرفتار تحیّر، در آغوش تحیّر افتاده، حیرت‌زده.

۹۵- تحیّرآهنگ

فریاد که آن طلسم نیرنگ شکست

ســاز طـرب تحیّرآهنگ شـکـست

(همان/۳۱۲)

تحیّر آهنگ صفت فاعلی: آهنگ متحیّر کننده، حیرت‌انگیز، حیرت آفرین.

۹۶- تحیّرسواد

زان معنی‌ای که دهر تحیّر سواد اوست
سطری به‌پیچ و تاب نفس کرده‌ام عیان
(همان/۳۰۲)

تحیّرسواد صفت مفعولی: درس حیرت آموخته، حیرت‌زده، به‌حیرت افتاده.

۹۷- تحیّر لعبت

ای تـحیـر لعـبت بـزم فـنا   چند باشی منکر و ضع غنا (همان/۱۶۸)

تحیّرلعبت صفت مفعولی: عروسک حیرت‌زده، لعبت به‌حیرت افتاده، شخص متحیّر شده.

۹۸- تحیّرمآل

"در آن حالت کسبی که اهل معاش به‌التزام آن ناگزیراند مناسب حال تحیّر مآل خود نمی‌دید، ناچار متتبّع سنّت آباد گردید و به‌طریقهٔ سپاه گروید..." (همان/۱۶۶)

تحیّرمآل صفت مفعولی: بازگشته به‌سوی حیرت، به‌حیرت افتاده.

۹۹- تحیّر نشئه

تحیّر نشئه ایـن کارگاه عبرت آیینم
به‌تمثالی زاعیان قانعم آیینه تسکینم
(همان/۲۹۹)

تحیّرنشئه صفت مفعولی: نشئه شدهٔ تحیّر، گرفتار حیرت، مست حیرت.

۱۰۰- تحیّر نغمه

نفس زنجیر و ما آواز زنجیر   تحیّر نغمه‌ایـم از ساز زنجیر
(*چهار عنصر*/۲۳۲)

تحیّر نغمه صفت فاعلی: دارندهٔ نغمهٔ حیرت‌آور، نغمهٔ حیرت‌انگیز. در این بیت نفس به‌زنجیر تشبیه شده، زنجیر حلقه حلقه است و نفس هم تسلسل دارد. زنجیر آواز دارد نفس کشیدن انسان هم صدای دارد شبیهٔ آواز زنجیر.

ندانم دل اسـیر کیسـت، امّا این قـدر دانـم
که در گرد نفس پیچیده است آواز زنجیری
(*دیوان بیدل*/۱۱۷)

عالم گرفتاری خوش تسلسلی دارد
جوش نالـهٔ زنجیـر باغ سنبلی دارد
(همان/۵۹۳)

۱۰۱- تحیّر ورق

هرکه زین نسخه تأمّل سبق است همچـو آییـنه تحیّـر ورق اسـت
(*چهار عنصر*/۴)

تحیّر ورق صفت فاعلی: حیرت‌انگیز، حیرت‌آفرین، حیرت‌آور. آیینه در کلام بیدل مظهر حیرت است.

۱۰۲- تخت‌آرایی

"تخت‌آرایی قهرمان جنون اشک بردوش آبله‌طرازی است و چتر پیرایی خاقان سودا چون شعله موقوف داغ‌پردازی". (همان/۲۲۵)

تخت‌آرایی اسم فعل: آراستن تخت، منظّم کردن تخت، زیب و زینت دادن به‌تخت.

۱۰۳- تدارک افسونی

"الحاصل، چاره‌اندیشی یک شخص بی‌تاب، در بنای چندین طبایع زلزلهٔ آشوب انداخته بود و تدارک افسونی یک چشم بی‌خواب، جمعی بسترآرایی وضع عافیت را مبتلای شبیخون ساخته". (همان/۲۹۳)

تدارک افسونی اسم فعل: افسونگری، آمادهٔ افسون و نیرنگ شدن، نیرنگ نمودن.

۱۰۴- تردّدآباد

"در تردّدآباد عالم شعور، هنگامی که هجوم خواب، بار گرانی بردوش طبایع می‌بندد، آن‌چه محسوس و مسموع چشم و گوش است، به‌آثار

ضعف می‌پیوندد و در آن حالت تفرقهٔ لشکر حواس را به‌عرصهٔ متخیّله فراهم آوردن، بی‌اختیاری است...» (*چهار عنصر*/۲۶۶)

تردّدآباد اسم مکان: عالم تردّد و دو دلی، جایی که اساسش بر تردّد گذاشته باشد، تردّدگاه.

۱۰۵- تردّد افسونی

«از تلاش آهنگی‌های تحصیل فنون به‌همان قدر معنی که در دبستان موزونیم ارشاد طبیعت است، قناعت کلّی دارم و از تردّد افسونی سامان کمال همین مقدار جهدی که اجزای نفس به‌شیرازه بستن لب توانم رساند، غنیمت قدرت می‌شمارم». (همان/۲۸۸)

تردّد افسونی اسم فعل: به‌افسون تردّد و دو دلی دچار بودن.

۱۰۶- ترحّم قباب

«امید قبول آن جناب ترحّم قباب به‌تحفه‌آرایی جبین عرض مالید و نقد ناقص عیاری به‌محک التماس اصلاح رسانید». (همان/۱۴۶)

ترحّم قباب صفت مرکّب، عبارت اضافی مقلوب: قباب ترحّم، کوه ترحّم، بی‌نهایت مهربان. اشاره به«حضرت شاه» دارد که از مشایخ روزگارش بود و بیدل به‌وی ارادت می‌ورزید.

۱۰۷- ترحّم کده

«وسعت آغوشی آیینهٔ ناز، بیش از مژه برهم زدن، بستگی در عیش نپسندید و شمع عتاب از ترحّم کدهٔ انجمن خوبی زیاده بر فرصت تبسّمی نخندید». (همان/۱۳۶)

ترحّم کده اسم مکان: ترحّم + کده پسوند مکان، جای ترحّم کردن، عالم مهربانی، ترحّم گاه.

۱۰۸- ترحّم‌نوا

«ساعتی بر حال بیکسی‌های ما لب ترحّم‌نوا، دست تأسّف برهم سود و لختی به‌نفرین آن مکنوبان زبان غیرت بیان، لمعهٔ برق وا نمود». (همان/۳۳۳)

ترحّم‌نوا صفت فاعلی دارندهٔ نوای مهربانی، گویندهٔ سخن توأم با ترحّم و مشفقانه.

۱۰۹- ترشّح آهنگی

"گلشن الطاف به‌ترشّح آهنگی‌ساز عنایات برخاست و صبح بهارستان اشفاق، به‌وسعت آغوشی رحمت، بساط تبسّم‌آراست". (*چهار عنصر*/۴۶)

ترشّح آهنگی اسم فعل: آهنگ ترشّح سردادن، در کارگاه ذهن شاعر آهنگ، امر مادی چون مایع پنداشته شده است، عزم ترشّح نمودن.

۱۱۰- ترشّح مایل

"دیدم شاه کابلی است؛ با شفقت صد صبح نشاط تبسّم مقابل و به‌لطف هزار ابر بهار ترشّح مایل". (همان/۱۶۳)

ترشّح مایل صفت فاعلی: مایل و راغب به‌ترشّح، مترشّح، ترشّح کننده، تراونده، بخشنده.

۱۱۱- ترنّم‌پرور

اقتضای‌ساز عیش از بس ترنّم‌پرور است

می‌دود ضبط نفس منقار بلبل در بغل

(همان/۲۱۷)

ترنّم‌پرور صفت فاعلی: پرورندهٔ ترنّم، به‌وجود آورندهٔ آواز و سرود خوش، نغمه‌پرداز.

۱۱۲- ترنّم کده

"هرچند در هیچ حالتی از ترنّم کدهٔ تجدّد انفاس‌نوایی پرده نمی‌گشاید که شور قیامتی نیاز شنیدن ننماید و در هیچ وقتی از نگارستان تغیّر احوال رنگی به‌گردش نمی‌رسد که توفان حیرتی بر تأمّل نپیماید".

(همان/۲۵۵)

ترنّم کده اسم مکان: ترنّم + کده پسوند مکان، جای آواز خواندن، مکان زمزمه کردن آواز خوش، ترنّم گاه

۱۱۳- تسلسل‌نوا

"زبان‌ها تسلسل‌نوای خودستایی به‌عبارت تسبیح و تحلیل حق، قدم‌ها سلسله بر پای تقیّد خرامی به‌اندیشهٔ جستجوی حقیقت مطلق".
(همان/۱۵۶)

تسلسل‌نوا صفت فاعلی: پیوسته‌نوا، پیوسته خوان، صفت زبان‌هایی که پیوسته به‌خودستایی باز باشد.

۱۱۴- تسلّط‌آباد

"در تسلّط‌آباد مخمل بافان قماش خواب، مژگان‌ها ناگزیر سر به‌هم پیچیدن‌اند و در ادبکدهٔ سرمه سایان پردهٔ شب، نظّاره‌ها بی‌اختیار نفس در سینه دزدیدن". (همان/۵۰)

تسلّط‌آباد اسم مکان: جای تسلّط، تسلّط گاه، غفلتگاه قلمرو.

۱۱۵- تسلّط پیام

"اکثری در ایّام غلبات سموم و با دود کاغذ پاره‌های مسوّدهٔ اشعار سرکوب نائرهٔ آفاق می‌گردید و در مقامات تشویش جنّه، سلامی تسلّط پیام زبانی به‌داد تظّلم طبایع می‌رسید". (*چهار عنصر*/۲۸۷)

تسلّط پیام صفت مرکّب: دارنده و حامل پیام، سلام دارندهٔ پیام است؛ همیشه پیام با گلواژهٔ سلام آغاز می‌یابد.

۱۱۶- تسلّی‌آباد

"هنگامی که بال افشانی بی‌خودی‌ها به‌تسلّی‌آباد اقامت آرمید، هجوم آشنایان بیگانه مشرب بیش از آشوب سودا، تشویش دماغ گردید، فراهم آوردن ابواب حواس در عالم بی‌خانمانی به‌هیچ تدبیری صورت نمی‌بست و نرد جمعیت در بساط بی‌تختگی به‌هیچ منصوبه‌ای نقش مراد نمی‌نشست".
(همان/۱۶۵)

تسلّی‌آباد اسم مکان: عالم تسلّی، جای آرام یافتن از اندوه، تسلّی‌گاه، تسلّی‌کده.

۱۱۷- تشریف‌آرایی

"به‌تشریف‌آرایی نامیه وقت است جامه از پیکر شخص بروید و برشحه بیزی هوا دور نیست سایهٔ زنگ از آیینه بشوید". (همان/۲۱۷)

تشریف‌آرایی اسم فعل: بزرگ گردانیدن، بلندکردن، نامیه: مؤنّث نامی، قوّه‌ای که موجب رشد و نمو می‌شود. (فرهنگ عمید/۱۱۹۸)

یعنی رشد و نموی انسان نمی‌تواند شخصیّتش را بسازد.

۱۱۸- تشنه مزرعان

"بعد از ظهور این واقعه که عبرت نمای بیگانگی اندیشان بود و ادب افزای اتّحاد کیشان، به‌آیین دوام شفقتی که اخلاصکدهٔ میرزا ظریف به‌یمن نزول رحمت چون فلک مشتری محمل سعد اکبر می‌گردید و به‌ورد پرتو عنایت از در و بامش لمعهٔ سعادت می‌جوشید، روزی سایهٔ ابر کرم، گوهر پاش رشحات حقایق بود و آبیاری تشنه مزرعان عالم ارادت می‌نمود". (*چهار عنصر*/۸۱)

تشنه مزرعان صفت فاعلی: تشنگان و کسانی که مزرعهٔ تشنه دارند. کنایه از علاقه‌مندان و مشتاقان، مراد از ارادتمندان و مشتاقان میرزا ظریف است.

۱۱۹- تصرّفکده

"در دارالعیار امتحان، اکسیری که از قلب انسانی غشّ طبیعت بردارد، جوهرنمای عمل ندرت است و در تصرّفکدهٔ امتیاز، صیقلی که آیینهٔ اندیشه از زنگار عادت بپردازد، روشنگر اسرار قدرت".

(همان/۱۵)

تصرّفکده اسم مکان: تصرّف + کده پسوند مکان، تصرّفگاه، عالم تصرّف، محل تصرف.

۱۲۰- تصوّرآباد

"فصلی که بهاریهٔ محیط اعظم به‌نظم ترتیب رسید و نخلستان فوایدش به‌نشو و نمای تحریر سرکشید، به‌رنگینی معانی، هزار چمن شگفتگی در

تصوّرآباد خیال نازش داشت و به‌گلفروشی عبارات، یک جهان آب و رنگ در جلوه‌گاه نظر طراوت می‌کاشت". (*چهار عنصر*/۲۱۴)

تصوّرآباد کلمهٔ مرکّب: آن‌چه که براساس تصوّر بنا یافته باشد، تصوّرگاه، عالم تصوّر و خیال.

۱۲۱- تصوّر گداز

"سموم تصوّر گداز هوا آتشی بود از دامن صحرا بلند گردیده، تفسیدگی ریگ روان کاروان‌ها بر محمل دوش شرر کشیده".

(همان/۱۶۲)

تصوّر گداز صفت فاعلی: گدازندهٔ تصوّر، آن‌چه تصوّر و خیال را ملول و افسرده کند، غیرقابل تصوّر.

۱۲۲- تعجّب نمایی

"بی‌مقصدی جولان اشک سرمنزل تعجّب نمایی است و بی‌مدّعایی پرواز رنگ آشیان حیرت پیرایی". (همان/۱)

تعجّب نمایی اسم فعل: تعجّب نمودن، به‌شگفت آمدن، به‌شگفتی آوردن.

۱۲۳- تعلّقکده

"هرچند دامن تنزّهش در تعلّقکدهٔ ساز خموشی با همه سامان گفت و شنود از غبار اظهار و ایما مبرّاست، در زمزمه آباد آهنگ بیان پرده برانداز هزار رنگ صوت و صدا". (همان/۱۹۴)

تعلّقکده اسم مکان: تعلّق + کده پسوند مکان، تعلّقگاه، مکانی که بدان علاقه و الفت داشته باشیم.

۱۲۴- تغافل ادایان

"از وحشت انجامی انداز عبارات سراسر این دیوان یک مقطع است، مفت بی‌دماغان طریقهٔ خاموشی و از کم فرصتی‌های زمان تأمّل جمیع اجزای این نسخه یک نقطهٔ سهو است، غنیمت تغافل ادایان مکتب فراموشی". (*چهار عنصر*/۱۸۶)

تغافل ادایان صفت فاعلی: کسانی که خود را غافل وا نمود می‌کنند و آنانی که اظهار بی‌خبری می‌کنند.

۱۲۵- تفرقه پیمایان

"باری سیاهی شب برشکست استخوان‌ها طبلهٔ مومیایی گشود و اعضای کوفته را پاره‌ای به‌روغن قیر اندود، تا تفرقه پیمایان مژگان به‌معانقه هم آغوشی الفتی گرم نمودند و غنچه خسپان جوارح سر در کنار فارغبالی آسودند". (همان/۳۱۷)

تفرقه پیمایان صفت مرکّب: جدا شوندگان، فاصله افتادگان.

۱۲۶- تقدّس‌آباد

"... تقدّس‌آباد وحدتی از توّهم ما سوی پاک و تنزّهکدهٔ قدرتی بی‌تکلّف حیرت ادراک".

(*چهار عنصر*/۳۰۷)

تقدّس‌آباد اسم مکان: جای پاک و منزّه، مکان مقدّس.

۱۲۷- تقدّس آیات

"آهنگی که از این قانون تنزّه شگون گل کرد، جز صلاح هدایت عام نپسندید و صفتی که از این ذوات تقدّس آیات به‌ظهور آمد، غیر از بساط دعوت رحمت نچید". (همان/۳۳۴)

تقدّس آیات صفت مرکّب: تقدّس نشانه، کسانی که نشانی از تقدّس و پاکی دارند، پاکیزه سرشت.

۱۲۸- تقدّس مقام

"گفتم: این کلام تقدّس مقام، از معجزات حضرت خیرالانام است(ص) و به‌کرشمهٔ لطف فصاحت، افهام نواز زمرهٔ خاص و عام".

(همان/۴۳)

تقدّس مقام صفت مرکّب: آن چه مقام بس پاکیزه و منزّه داشته باشد، تنزّه مقام.

۱۲۹- تقیّد خرامی

"زبان‌ها تسلسل‌نوای خودستایی به‌عبارت تسبیح و تهلیل حق، قدم‌ها سلسله بر پای تقیّد خرامی به‌اندیشهٔ جستجوی حقیقت مطلق". (همان/۱۵۶)

تقیّد خرامی اسم فعل: در قید و بند بودن، اسارت، به‌بند افتادن.

۱۳۰- تلاش آهنگان

"تلاش آهنگان ربع مسکون، در آن مقام طرح آسودگی می‌انداختند و تردّد پیشگان جهات، در آن منزل به‌علاج نفس سوخته می‌پرداختند".

(*چهار عنصر*/۳۹)

تلاش آهنگان صفت فاعلی: سعی کنندگان، اشخاص کوشا، تلاش کنندگان.

۱۳۱- تلاش آهنگی

"از تلاش آهنگی‌های تحصیل فنون به‌همان قدر معنی که در دبستان موزونیم ارشاد طبیعت است، قناعت کلّی دارم و از تردّد افسونی سامان کمال همین مقدار جهدی که اجزای نفس به‌شیرازه بستن لب توانم رساند، غنیمت قدرت می‌شمارم". (همان/۲۸۸)

تلاش آهنگی اسم فعل: به‌عزم تلاش ورزیدن، سعی نمودن، جهد کردن، کوشش کردن.

۱۳۲- تلخی سرشتان

"نان این سختی کشان قرص فولادی است دندان شکن و آب این تلخی سرشتان فشار نزعی زهر در گلو فکن". (همان/۲۰۹)

تلخی سرشتان صفت مرکّب: تلخ سرشتان، تلخ نهادان، در اینجا کنایه از اشخاص سخت و خسیس.

۱۳۳- تلف سرمایه

در حقیقت دسترنج کس تلف سرمایه نیست

کوشش نادانی‌ام در علم وهم استاد کرد

(*چهار عنصر*/۱۰)

تلف سرمایه صفت مرکّب: سرمایهٔ تلف شده، بی‌فایده، عبث، بیهوده.

۱۳۴- تمثال گداز

"هرچند آیینهٔ کمال این طایفه به‌حکم وارستگی تمثال گداز است و آب این چشمه‌های استغنا از بلند و پست امواج بی‌نیاز، امّا جوهر صفای آن بالطبع در انطباع احوال خلائق ناچار است، و در افشای رموز مستتر بی‌اختیار". (همان/۱۷۶)

تمثال گداز صفت فاعلی: ذوب کنندهٔ تمثال، محو کنندهٔ تمثال، آیینهٔ کمال شان تمثال گداز است؛ یعنی: محو کنندهٔ ادّعا و خود بینی است.

۱۳۵- تمکین فروشی

"غرور ناز تیغ تبسّمی به‌زهر چشم آبداد و زبان تکلّم به‌لمعهٔ برق عتاب گشاد که ای ناقص کمال آداب مشرب! بی‌اعتدالی ارباب هوش نازیباتر است از تمکین فروشی‌های مستان و لغزش اصحاب شعور ناهنجارتر از خودداری ساغر پرستان". (همان/۱۳۶)

تمکین فروشی اسم فعل: تظاهر به‌تمکین داشتن، خود را با تمکین جلوه دادن، تمکین نمایی.

۱۳۶- تمیزآباد

"در تمیز آباد احدیّت، همان کیفیّت مصروف تجدّد امثال است و همان نشئهٔ مقسوم ساغر احوال و افعال و اقوال".

(همان/۲۸)

تمیزآباد کلمهٔ مرکّب: مکان منزّه و پاک، جایی که پاکیزه و منزّه و مقدّس باشد. تمیزآباد احدیّت: مقام الوهیت.

۱۳۷- تنزّه رقمان

"شوق بی‌اختیار در پرواز تحریرش قلم خشکی بر کاغذ گرداند، تا به‌مطالعهٔ عالم لطیف مناسبتی داشته باشد و طبیعت تنزّه رقمان دبستان لطافت غبار مدادی نخراشد". (همان/۱۵۰)

تنزّه رقمان صفت مرکّب: پاک طینتان، پاکدامنان، کسانی که از آلایش و عیب مبرّایند.

۱۳۸- تنزّه شگون

"آهنگی که از این قانون تنزّه شگون گل کرد، جز صلای هدایت عام نپسندید و صفتی که از این ذوات تقدّس آیات به‌ظهور آمد، غیر از بساط دعوت رحمت نچید". (همان/۳۳۴)

تنزّه شگون صفت مرکّب: پاک میمنت، پاکیزه شگون، پاک اثر، اثرگذار نیک.

۱۳۹- تنزّه کده

"تقدّس‌آباد وحدتی از توهّم ماسوی پاک و تنزّه کدهٔ قدرتی بی‌تکلّف حیرت ادراک". (*چهار عنصر*/۳۰۷)

تنزّه کده اسم مکان: تنزّه + کده پسوند مکان، جای پاک، مقام منزّه، مکانی که از عیب و آلایش مبرّاست.

۱۴۰- توفان جوشی

"با وجود توفان جوشی چون موج، دریای خیالم یکقلم جوهر آیینه همواری و با کمال برقتازی چون جولان پرکار اندیشه، یکدست مرکز آسوده رفتاری". (همان/۲۴۵)

توفان جوشی اسم فعل: جوشش توفانی، جوش و خروش توفانی، زیادت و کثرت توفان.

شب که توفان جوشی چشم ترم آمد به‌یاد
فکر دل کردم بلای دیگرم آمد به‌یاد
(*دیوان بیدل*/۵۷۷)

۱۴۱- توفان خروشی

تعلّق محشر توفان خروشی است
به‌زنجیر این قدر غوغا فروشی است

جـهـان زیـن‌سـاز دارد مـایـهٔ شـور
الهـــی خـانـــهٔ زنـجـیـــر مـعـمـور
(*چهار عنصر*/۲۳۲)

توفان جوشی اسم فعل: خروشیدن بی‌حدّ و اندازه، جوشش و خروش توفان مانند، بسیار شور و غوغا نمودن.

۱۴۲- توفان‌طرازی

"موج سرابی از گرد توهّم، مغرور توفان‌طرازی ست و زنگار سایه‌ای در پردهٔ تخیّل، آیینهٔ خورشیدپردازی". (همان/۲)

توفان‌طرازی اسم فعل: آراسته کردن توفان، توفان‌آرایی.

۱۴۳- توفان علامت

ای نـــوای درد دل نـومـیـد افـسـردن مـبـاش
آخـر از ضـبـط نفـس شـور قیـامـت می‌شوی
وی سرشـک ناتوان چندی دگر در صبر کوش
مایه‌ات چون جمع شد توفان علامت می‌شوی
(همان/۴۷)

توفان علامت صفت مرکّب: توفان نشان، توفانی.

۱۴۴- توفان غباری

"کنار مقصد مفقود و تلاش‌ها بیتاب توفان غباری، گوهر مدّعا معدوم و کوشش‌ها غوّاص بی‌اختیاری".

(همان/۱۵۶)

توفان غباری اسم فعل: توفانی، غبار پراکندن، توفان نمودن.

۱۴۵- توقّف احرامی

"فطرت معنی تاز در صورت ترکیب نظم عنان گیر توقّف احرامی است، و فکر دقّت آهنگ در کسوت ترتیب نثر مایل بی‌پروا خرامی".

(*چهار عنصر*/۱۸۵)

توقّف احرامی اسم فعل: اندیشه کردن، تأمّل کردن، دقّت کردن، درنگ کردن، توقّف احرامی که یک مفهوم انتزاعی است جاندار انگاشته است.

۱۴۶- تهمت ساغر

آدمی کامروز تهمت ساغر نیک و بد است
خیر محض و صلح کل بوده ست در بزم قدم
(همان/۸۸)

تهمت ساغر صفت مرکّب: مورد اتّهام عمل نیک و بد قرار گرفته، تهمت ساغر نیک و بد: متّهم به‌اجرای عمل نیک و بد.

۱۴۷- تهمت شکار

طایر گلزار عزّت این‌قدر ذلّت قفس
وحشی دشت تقدّس این قدر تهمت شکار
(همان/۲۶۳)

تهمت شکار صفت مفعولی: به‌دام تهمت افتاده، متّهم به‌گرفتاری و اسارت، مراد از وحشی دشت تقدّس انسان است که به‌تهمت شکار شدن توسّط دنیا افتاده است.

۱۴۸- تهمت قفس

نالهٔ وهم رسایی نفس است بال آسودهٔ تهمت قفس است
(همان/۱۵۶)

تهمت قفس صفت مرکّب، عبارت اضافی مقلوب: قفس تهمت عبارت اضافی تشبیهی، گرفتار قفس تهمت.

۱۴۹- تهمت کمین

دانا تهمت کمین غفلت نشود یعنی در بزم محو خلوت نشود
(همان/۲۳۷)

تهمت کمین صفت مرکّب: به‌دام تهمت افتاده، گرفتار تهمت، دانا را غفلت نمی‌تواند که کمینگیر کند.

ث

۱۵۰- ثمر فشانی

"ثمر فشانی نهال‌های بارور در وقوع مراتب ایثار و فائده رسانی اشجار سایه گستر ظهور شفقت عطوفت کنار". (*چهار عنصر*/۲۶۱)

ثمر فشانی اسم فعل: ثمر دادن، میوه دادن، بارآوردن.

ج

۱۵۱- جبهه سایی

"خامهٔ سجده خرام، عزم نفس‌آرایی دارد تا به‌سواد صفحهٔ دیگر میدان جبهه سایی طرح نماید و بیان حیرت احرام فال تأمّل می‌زند تا در اوراق عنصر دوم، زبان به‌تقدیم شکر گشاید". (همان/۱۱۱)

جبهه سایی اسم فعل: سجده کردن، پیشانی به‌زمین کشیدن.

۱۵۲- جرأت انشاء

"نفس جرأت انشاء، قدم از لب پیش نمی‌گذاشت و نگاه شوخی تقاضا تاب حرکت مژگان نداشت". (همان/۳۱۰)

جرأت انشاء صفت فاعلی: جرأت نما، نمایانگر جرأت، با جرأت.

۱۵۳- جمعیت‌آباد

"قدمی چند با رقص سپند همعنان گردیدم، تا محمل بیتابی به‌آن جمعیت‌آباد کشیدم". (همان/۳۱۸)

جمعیت‌آباد کلمهٔ مرکّب، اسم مکان: عالم خاطر جمعی.

۱۵۴- جنون آهنگی

"صدمات‌های و هوی ما چون شخص تصویر اصلاً متغیّرش نساخت و حرکات جنون آهنگی ما به‌خیال گردش رنگش نینداخت".

(همان/۳۰۹)

جنون آهنگی اسم فعل: جنون‌زدگی، آشفتگی، بی‌خودی، دیوانگی، بهت زدگی.

۱۵۵- جنون انداز

"هوای بی‌خودی اقتضایش با نسیم بال پری جنون انداز نشئه‌پردازی و غبار رنگینی اقتدارش با عبیر بوی پیراهن مست استغنای گلبازی".

(*چهار عنصر*/۳۰۷)

جنون انداز صفت فاعلی: جنون‌آور، جنون‌انگیز، جنون آفرین.

۱۵۶- جنون تازی

"حقیقت سرمنزلی نفهمیده‌ایم، سعی طلب‌ها بسمل آهنگ جنون تازی است؛ تصوّر آشیانی نه بسته‌ایم، جهد آرزوها قفس فرسودهٔ شعله‌پروازی".

(همان/۲)

جنون تازی اسم فعل: آشفتگی نمودن، راه جنون پیمودن، جنون زدگی، از خود بی‌خود شدن.

۱۵۷- جنون تحریر

"حیرت‌نگار واقعهٔ عبرت را، این زمان بی‌خودی تقریر غرائبی است و جنون تحریر سانحهٔ اتّفاق را بی‌اختیاری بیان عجائبی".

(همان/۳۰۶)

جنون تحریر صفت فاعلی: جنون‌نگار، جنون‌نویس، نگارندهٔ جنون‌زده، کسی که با جنون می‌نگارد. جنون تحریر سانحهٔ اتّفاق: محرّری که سانحهٔ اتّفاق را با جنون زدگی می‌نگارد.

۱۵۸- جنون تعبیر

"مقصد این‌قدر تحریر جنون تعبیر، توضیح حقیقتی است که افسون غرابت در نقاب سماع آن غیر از شور حیرت ندارد و قانون ندرت از پردهٔ اصغایش بی‌خروشی سر برنمی‌آرد؛ یعنی از اجناس شکلی چند که شب در فلیتهٔ چراغ، به‌روشنی پیوسته بود و زبان مریض به‌تعداد آن‌ها دامن بیان شکسته". (همان/۲۹۵)

جنون تعبیر صفت مفعولی: به‌جنون تعبیر شده، تحریر جنون تعبیر: تحریری که تعبیر جنون گردد.

۱۵۹- جنون جولانی

"ناگاه جنون جولانی طبیعت نسیم غباری از کمین بی‌اعتدالی دمانید و نظم ترتیب این چمنستان به‌شوخی‌های نثر پوشانید". (همان/۲۳۹)

جنون جولانی اسم فعل: جنون تازی، حرکت جنون‌آمیز.

۱۶۰- جنون زار

در جنون زاری که کوه از ناله آن سو می‌پرد

فکر برجا خفتنت جز کوشش بیهوده نیست

(همان/۲۴۴)

جنون زار اسم مکان: جنون + زار پسوند مکان، مکان دیوانگی، عالم آشفتگی، دنیای جنون زدگی.

۱۶۱- جنونکده

"الحاصل: عندلیب گلشن اقوالش مدرکه را بر در گوش نشاندی و رنگ‌آمیزی خامهٔ احوالش باصره را چون حیرت در دیدهٔ تصویر خواباندی. هم دیده‌ها حیرتگاه احوال عجیبش بود و هم گوش‌ها جنونکدهٔ آهنگ‌های غریبش". (*چهار عنصر*/۳۷)

جنونکده اسم مکان: جنون + کده پسوند مکان، جایگاه جنون، مکان دیوانگی و جنون، جنون‌گاه.

۱۶۲- جوهرنما

شعله هر جا می‌شود جوهرنمای سوختن
اوّل از خاشـاک می‌گـردد عیـار امتحـان
(همان/۳۲۸)

جوهرنما صفت فاعلی: نشان دهندهٔ جوهر و اصالت، شعله نمایانگر قابلیّت سوختن همه چیز می‌گردد. شعله، استعداد سوختن همه چیز را نشان می‌دهد.

چ

۱۶۳- چتر پیرایی

"تخت‌آرایی قهرمان جنون اشک بردوش آبله‌طرازی است و چتر پیرایی خاقان سودا چون شعله موقوف داغ‌پردازی".

(همان/۲۲۵)

چتر پیرایی اسم فعل: چتر پیراستن، چتر پهن نمودن، چترآرایی، خیمه زدن.

چتر: سایه بانی که در قدیم بر سر پادشاه یا در کنار تخت پادشاهی نگاه می‌داشتند به‌علامت سلطنت و شهریاری. (فرهنگ عمید/۲۲۸) در متن فوق سودا را خاقانی دانسته که چتر پیرایی می‌کند.

۱۶۴- چشم پوشیده

"چشم پوشیده هرچند فردوس در قفس دارد آیینه‌دار کوری است و مژگان خوابیده اگر همه آفتابش چراغ زیر دامن باشد دلیل بی‌نوری است".

(*چهار عنصر*/۱۲۷)

چشم پوشیده صفت مرکّب: کسی که از معرفت الهی غافل باشد، تاریک ضمیر، کوردل، بی‌بصیرت.

۱۶۵- چمن تحریری

"بهار از وضع سکوت غنچه‌ها مؤلّف چمن تحریری رنگ و بو، صبح از ساز بی‌ضبطی نفس‌ها مصنّف آفاق تسخیری گفتگو". (همان/۱۸۹)

چمن تحریری اسم فعل: چمن‌نگاری، چمن‌آرایی، زیبانویسی.

۱۶۶- چمن دماغان

"هرچند از این حدائق رنگی نمی‌توان شگافت که بهار خیالان در پرده‌اش جولان معنی نه نموده‌اند، و از این ریاحین بویی نمی‌توان یافت که چمن دماغان جادهٔ مراتبش نه پیموده". (همان/۲۱۵)

چمن دماغان صفت مرکّب: کسانی که همچون چمن اندیشهٔ خرّم و تازه دارند، نیک اندیشان، نیکو ضمیران.

۱۶۷- چمن ضمیر

"پس از ساعتی چند که آرمیدگی‌های طبع هوا آیینهٔ جهات از زنگ پرداخت و حسن رعنایان گلشن به‌عرض تازگی مقام جلوه شناخت. میر چمن ضمیر فرمود: اهل معنی در مدح و ذم هر شی کمینگر بهانه‌اند".
(همان/۲۳۹)

چمن ضمیر صفت مرکّب: کسی که همانند چمن صاحب اندیشه و تفکّر سبز و خرّم است، نیک اندیش.

ح

۱۶۸- حاصل تمنّایان

"حاصل تمنّایان مزرعهٔ نفع و ضرر هرجا ریشهٔ زبان دوانیده‌اند، چون شمع، آفت سر دیده‌اند و هرکجا تخم خموشی کاشته‌اند سلامت برداشته".
(*چهار عنصر*/۲۴۸)

حاصل تمنّایان صفت مرکّب: آرزومندان، امیدمندان، متمنّیان، متوقّعان.

۱۶۹- حسرت آهنگی

"زهره نسب مغنیه که قدرت افسونی سعی مضرابش از تار رگ‌های گل نغمات بلبل وا کشیدی و حسرت آهنگی شوق‌نوایش از پر و بال بلبل پردهٔ گوش گل دمانیدی در اصول دلربایی حرکات اعضایش نغمه خیزتر از رشته‌های ساز". (همان/۱۳۵)

حسرت آهنگی آهنگ حسرت سر دادن، آهنگ پرسوز و گداز سر دادن.

۱۷۰- حسرت سبق

جمع مال آیینه‌ات بی‌نور کرد
خاک رنگین زنده‌ات در گور کرد
زین تلاش آهنگی حسرت سبق
خاک باد آورد گل کن از عرق
(همان/۲۰)

حسرت سبق صفت فاعلی: سبق دهندهٔ حسرت، به‌حسرت آورنده، حسرت‌انگیز.

۱۷۱- حسرت شکار

"اگر حرص، کمین اندیش ذخیرهٔ صداع نیست، آشفتگی‌های دود دماغ سیر کدام سنبلستان دارد و اگر هوس، حسرت شکار هرزه تازی نباشد، غبارانگیزی شور جنون غیر از نفس سوخته چی می‌انبازد". (همان/۲۸۸)

حسرت شکار صفت مفعولی: به‌دام افتادهٔ حسرت، حسرت‌زده، کسی یا چیزی که اسیر دام حسرت شده باشد.

۱۷۲- حسرتکده

"به‌شوخی‌های انداز اصول در حسرتکدهٔ بساط نظرها گرد حیرت گستری داشت؛ و به‌گرمی‌های شعلهٔ رقص در پنبه‌زار جراحت دلها ریشهٔ شرر می‌کاشت". (همان/۱۳۶)

حسرتکده اسم مکان: حسرت + کده پسوند مکان، جای حسرت، مکان حسرت، حسرتگاه، عالم افسوس خوردن.

۱۷۳- حضورآباد

از فسون لقمه‌های چرب و آب بی‌لجام

در حضـورآباد حـق محـو خیال باطلیم

(*چهار عنصر*/۳۰۰)

حضورآباد کلمهٔ مرکّب، اسم مکان: حضورگاه، محلّ حضور یافتن. حضورآباد حق: لحظه‌ای که در حضور حق قرار داشته باشیم. نعمات مادی ما را چنان فریفتهٔ خود ساخته که در لحظهٔ حضور هم محو خیالات باطلیم.

۱۷۴- حقایق تمثال

"آیینهٔ حقایق تمثال: مولانا شیخ کمال که تلقین والد شریف فقیر از روح مقدّس حضرت غوث الاعظم رضی الله و تعالی عنه به‌وساطت آن تقدّس آیات بود". (همان/۱۳)

حقایق تمثال صفت فاعلی: حقایق نما، تمثالی از حقایق، تجلّی‌گر حقایق، کسی که از او حق متجلّی شود.

۱۷۵- حقایق شهود

تجـلّی نـگاه گلسـتان نـور   حقایق شهود جهان حضور

(همان/۴۸)

حقایق شهود صفت فاعلی: گواه حقایق، شاهد حقایق، بیانگر حقایق، تجلّی‌گر حقایق.

۱۷۶- حقایق‌نوا

"... و زمزمهٔ عندلیبان معنی سرا، سامان چمن تحریری پرده‌های گوش بود و شعلهٔ آواز موزونان حقایق‌نوا، سرمایهٔ چراغان انجمن هوش روش گفتگوها". (همان/۱۲۴)

حقایق‌نوا صفت فاعلی: نوا گر حقایق، سرایندهٔ حقایق، بیانگرحقایق.

۱۷۷- حق مشربان

حق مشربان به‌حکم حـضور کمال فقر
تقدیر کاف و نون ز حق اسناد می‌کنند
(همان/۱۴۱)

حق مشربان صفت فاعلی: حق‌پرستان، حق‌شناسان، موحّدان، حق‌جویان.

۱۷۸- حقیقت آگاهان

"امّا به‌تجربهٔ حقیقت آگاهان عالم بی‌خواست رسیده و به‌امتحان معنی‌شناسان نسخهٔ تحقیق این‌قدر معلوم گردیده که هر جا بی‌تمیز مدّعا شوقی در باطن شخص غلبه نماید، یا بی‌تأمّل وجدان اهتزازی از طبیعت بال گشاید، دلیل استقبال صور غیبی است که..."

(همان/۱۵۳)

حقیقت آگاهان صفت فاعلی: آگاه شوندگان از حقیقت، دریابندگان حقیقت.

۱۷۹- حقیقت ایما

"خموشی حقیقت ایمایش، آیینهٔ ادراک صفا کیشان، گفتگوی حقیقت اقتضایش نوید ادراک سلوک اندیشان". (*چهار عنصر*/۳۶)

حقیقت ایما صفت فاعلی: اشاره‌گر به‌سوی حقیقت، حقیقت نشان، خموشی حقیقت ایما: خموشی که به‌سوی حقیقت اشاره‌گر و رهنمون باشد.

۱۸۰- حقیقت سوادان

"نگاه تأمّل حقیقت سوادان تهمت غبار بی‌توجّهی مباد! و عنان توجّه فطرت نژادان کلفت ضبط بی‌تأمّلی مبیناد!" (همان/۱۱۱)

حقیقت سوادان صفت فاعلی: دانندگان حقیقت، آنان که به‌واقعیّت با سواداند، افراد بصیر و خبیر.

۱۸۱- حقیقت نگاهان

"عنان توجّه حقیقت نگاهان منحرف بی‌رغبتی شوق مباد و حوصلهٔ سماع معنی دستگاهان تنگی آغوش تغافل مبیناد!" (*چهار عنصر*/۳۰۶)

حقیقت نگاهان صفت فاعلی: حقیقت نگران، حقیقت بینان، کسانی که نگاه توأم با حقیقت دارند، آنانی که چشم حقیقت بین دارند.

۱۸۲- حیا ارشاد

"ناگاه نگاه حیا ارشاد به‌اشارۀ نوازش پرداخت و این حیا سنج محفل ادب را سرافراز خطاب ساخت". (همان/۱۷۳)

حیا ارشاد صفت فاعلی: هدایتگر به‌سوی حیا، ارشادگر به‌سوی حیا، نگاهی که انسان را به‌سوی حیا رهنمون می‌سازد.

۱۸۳- حیاپردازی

"در وادی مقصد سراغی دلیل تسلّی گم کرده راهان و در انجمن حیاپردازی واسطۀ ادب هرزه نگاهان". (همان/۲۴۲)

حیاپردازی اسم فعل: حیاآرایی، با حیایی، حیاگستری، پرداختن به‌حیا.

۱۸۴- حیاسنج

"ناگاه نگاه حیا ارشاد به‌اشارۀ نوازش پرداخت و این حیا سنج محفل ادب را سرافراز خطاب ساخت".

(همان/۱۷۳)

حیاسنج صفت فاعلی: حیادان، حیاشناس، دانندۀ حیا، با حیا.

۱۸۵- حیرت‌آباد

"از این نزاکت کده اگر به‌تغافل‌گذری خون گل تا گریبان دامنگیر است و از این حیرت‌آباد اگر قدم تأمّل دزدی نالۀ بلبل تا گوش پیچش زنجیر".

(همان/۲۱۹)

حیرت‌آباد کلمه مرکّب، اسم مکان: دنیای حیرت، حیرتگاه، مکانی که سراپا حیرت باشد، مقام حیرت.

عالمی در حیرت‌آباد جنونم جلوه داشت
من همان یک خانۀ آیینه می‌پرداختم
(همان/۳۳۶)

۱۸۶- حیرت آشیانه

"بسیطی‌های محیط خیال با وجود گردون حبابی چون عالم آب، بی‌خودی کرانه است و رسایی‌های شهباز اندیشه، با همه لامکان پروازی چون نگاه، حیرت آشیانه". (همان/۲۳۶)

حیرت آشیانه صفت مفعولی: گرفتار حیرت، در آشیانهٔ حیرت قرار گرفته، دچار حیرت شده، حیرت‌زده.

۱۸۷- حیرت آیات

"از ارادهٔ حق چیزی به‌ظهور نمی‌پیوندد، مگر خلق حیرت آیات و از شئونات ذاتی مثالی مرئی نمی‌گردد الّا صفات قدرت علامات".

(همان/۱۷۷)

حیرت آیات صفت مرکّب: حیرت نشان‌ها، شگفی‌ها، حیرت‌انگیز.

۱۸۸- حیرت احرام

"خامهٔ سجده خرام عزم نفس‌آرایی دارد، تا به‌سواد صفحهٔ دیگر میدان جبهه سایی طرح نماید و بیان حیرت احرام فال تأمّلی می‌زند، تا در اوراق عنصر دوم زبان به‌تقدیم شکر گشاید".

(همان/۱۱۱)

حیرت احرام صفت مرکّب: آهنگ حیرت نموده، احرام حیرت بسته.

۱۸۹- حیرت انجامی

"حیرت انجامی قلم بدایع رقم، تأمّل انشای حقیقتی است که نقطهٔ شهودش انتخاب رموز یقین می‌داند و خطوط موهوم نفسش به‌مطالع معنی تحقیق می‌رساند". (همان/۲۵۳)

حیرت انجامی اسم فعل: حیرت بخشی، حیرت نمایی، حیرت‌انگیزی.

۱۹۰- حیرت پیرایی

"بی‌مقصدی جولان اشک سرمنزل تعجّب‌نمایی است و بی‌مدّعایی پرواز رنگ آشیان حیرت پیرایی". (همان/۱)

حیرت پیرایی اسم فعل: حیرت را پیراستن، رونق دادن حیرت، آراستن حیرت، حیرت‌آرایی، حیرت‌انگیزی.

۱۹۱- حیرت تسلّی

"ناچار روشنگر شوق توجّهی به‌صیقل آگاهی گماشت و از این هجوم حیرت تسلّی آیینهٔ مقابلش گذاشت".

(*چهار عنصر*/۲۳۳)

حیرت تسلّی صفت فاعلی: تسلّی دهندهٔ با حیرت، حیرت تسلّی بخش.

۱۹۲- حیرت ثمر

"به‌حکم آبیاری‌های بهار اتّفاق صحن آن نشیمن حیرت ثمر، درختی به‌نشو و نمای عالم موزونی آورده بود و طوبی نشان نهالی به‌شادابی‌های نشئهٔ برازندگی پرورده". (همان/۲۹۲)

حیرت ثمر صفت فاعلی: حیرت بار، حیرت افزا، آن‌چه که ثمرهٔ آن حیرت باشد.

۱۹۳- حیرت سرا

بیدل این حیرت سرا از نقش قدرت‌ها پر است
ذرّه از سامان مهر و قطره از دریا پُر است
(همان/۲۷۹)

حیرت سرا کلمهٔ مرکّب، اسم مکان: حیرتگاه، مکان و جای که حیرت‌آور است. کنایه از دنیا است.

۱۹۴- حیرت شکار

دلدار رفت و بی‌خودی‌ام درکنار ماند
تمثال جست آیینه حیرت شکار ماند
(همان/۱۷۲)

حیرت شکار صفت مفعولی: به‌دام حیرت افتاده، گرفتار حیرت شده، حیرت‌زده.

۱۹۵- حیرت شهود

"صبحی رو نمی‌نمود که جلای کیفیّات افعال و آثار نور حضوری از مرآت حیرت شهودم برنیانگیزد و شامی گیسو نمی‌گشود که روایح سنبلستان اسرار، نشئهٔ اهتزازی بر دماغ مستی سراغ نریزد".

(همان/۳۳۶)

حیرت شهود صفت فاعلی: نمایانگر حیرت، حیرت نشان، حیرت‌انگیز.

۱۹۶- حیرت فرسایی

"اقتضای زمان وفاق، فقیر را که تماشایی عرصه‌گاه حوادث دلیل عبرت پیمایی است و سیر هنگامهٔ انقلاب سرمشق حیرت فرسایی، به‌هم عنانی میرزا تعلیم هدایت فرموده و به‌اختیار رفاقت ایشان راه تسلیم وا نمود".

(همان/۳۰۳)

حیرت فرسایی اسم فعل: حیرت را از بین بردن، حیرت را ناتوان کردن، حیرت فرسودن.

۱۹۷- حیرتکده

"در طلوع صبح که آیینهٔ ادراک اعیان از زنگار بی‌تمیزی پرداختند و درهای مژگان بر روی حیرتکدهٔ ظهور باز ساختند..."

(*چهار عنصر*/۱۶۰)

حیرتکده اسم مکان: حیرت + کده پسوند مکان، حیرتگاه، مکان حیرت‌آور، کنایه از دنیا.

۱۹۸- حیرت کمین

"در هر بن مو چشمی داشتم حیرت‌نگار سراپردهٔ سرور و در هر عضو آیینه‌ای چیده بودم حیرت کمین زانوی حضور". (همان/۳۳۹)

حیرت کمین صفت مرکّب: در کمین حیرت قرار گرفته، به‌کمین حیرت نشسته، کمین کنندهٔ حیرت. حیرت یکی از حالات تصوّف است و همچنان کلمهٔ حیرت از مختصّات سبکی بیدل نیز به‌شمار می‌رود.

۱۹۹- حیرت گرمی

"حیرت گرمی‌های مزاجش، جگر آتش می‌گداخت و حسرت تشنگی‌های طبیعتش، ساحل را به‌دریا می‌انداخت". (همان/۵۱)

حیرت گرمی اسم فعل: گرمی‌های حیرت، شدّت حیرت، سوزندگی حیرت.

۲۰۰- حیرت گستری

"به‌شوخی‌های انداز اصول در حسرتکدهٔ بساط نظرها گرد حیرت گستری داشت و به‌گرمی‌های شعلهٔ رقص در پنبه‌زار جراحت دلها ریشهٔ شرر می‌کاشت". (همان/۱۳۶)

حیرت گستری اسم فعل: حیرت را گسترش دادن، حیرت افکنی، حیرت افزایی.

۲۰۱- حیرت مآل

"لله الحمد! از بدایت حال، بیدل حیرت مآل شهود معنی این بی‌رنگ مشربان نه آن‌قدر از وهم پرداخته که به‌رنگ‌آمیزی عالم صورت ننگ توجّه پسندد و لمعهٔ حقیقت این استغنا سرشتان نه چندان از هم گداخته که از آلایش جهان مجاز به‌خیال کدورتی پیوندد". (همان/۱۱۳)

حیرت مآل صفت مرکّب: به‌حیرت روی آورنده، رجعت کننده به‌سوی حیرت، دچار حیرت شده.

۲۰۲- حیرت مقال

"... تا آن که آیینهٔ آثار توجّه طوطی حیرت مقال نفس را به‌امر گویایی نواخت و نسیم بهار رأفت عندلیب تأمّل‌نوای ادب را به‌گستاخی بیان مأمور ساخت". (همان/۱۶۹)

حیرت مقال صفت فاعلی: حیرت بیان، حیرت گفتار، گویندهٔ حیرت، حیرت کلام.

۲۰۳- حیرت‌نگار

"در هر بن مو چشمی داشتم حیرت‌نگار سرا پردهٔ سرور و در هر عضو آیینه‌ای چیده بودم حیرت کمین زانوی حضور". (*چهار عنصر*/۳۳۹)

حیرت‌نگار صفت فاعلی: نگارندهٔ حیرت، بیانگر حیرت، رقم زنندهٔ حیرت.

۲۰۴- حیرت‌نوا

"در حالتی که سراپای خود را محو آن اخلاق مشاهده کردم و بر شبهات اوهام دویی در غیرت برآوردم، زبان سؤال جرأت، آهنگ مدّعا گردید و لب حیرت‌نوا، آیینه اظهار مطلب به‌صیقل رسانید که امشب رسول خدا را صلّی الله علیه و آله و سلّم به‌خواب دیده‌ام و فرق نیاز به‌زانوی ربوبیّت پناهش مالیده..." (همان/۳۴۱)

حیرت‌نوا صفت فاعلی: نواگر حیرت، حیرت بیان، حیرت سخن، گویندهٔ کلام حیرت برانگیز.

خ

۲۰۵- خارا نسبتان

"در طبع آیینه فطرتان، آب، غبار خاک، شکسته و در مزاج خارا نسبتان، خاک، بر روی آب نشسته". (همان/۱)

خارا نسبتان صفت مرکّب: کنایه از اشخاص سنگدل، تیره دل، تاریک ضمیر، کوراندیش.

۲۰۶- خاموشی سرمایگان

"الحاصل نیستی آهنگان محفل اعیان بویی از قانون وجود نبرده‌اند تا به‌نوای امتیازی توانند رسید و خاموشی سرمایگان چهارسوی ظهور نقد پیدایی‌ای نشمردند تا جنس ما و منی توانند خرید".

(همان/۱۸۷)

خاموشی سرمایگان صفت مرکّب: خاموشان، دارندگان سرمایهٔ خاموشی.

۲۰۷- خرام افشار

ناله برمـی‌آمـد از دل تا نفس می‌زد قـدم
تنگی ره یکقلم چون نی خرام افشار بود
(همان/۳۱۵)

خرام افشار صفت فاعلی: افشار دهندهٔ خرام، تکلیف وارد کننده به‌خرام، راه برآمدن ناله مانند مجرای نی تنگ و خرام افشاراست.

۲۰۸- خرمن‌آرایی

"فرصت شماری مدّت انفاس چندی در سواد بلدهٔ اکبرآباد رونق صبح خرّمی داشت و به‌هوای خرمن‌آرایی جمعیت، تخم خیالی می‌کاشت".
(*چهار عنصر*/۱۷۸)

خرمن‌آرایی اسم فعل: مجلس‌آرایی، محفل‌آرایی، انجمن‌آرایی. در عبارت خرمن‌آرایی به‌صورت مضمر جمعیت را به‌خرمن تشبیه کرده.

۲۰۹- خروش آماده

"نخستین قدمی که در کارگاه تأمّل گشودم، گردش رنگ شیونات داشتم، تجدّدنگار صور حقایق اشیا و اوّلین قدمی که در ریاحین کدهٔ تخیّل زدم، حرکت نفسی دیدم خروش آمادهٔ کیفیّات ارواح و اسما".
(همان/۳۳۷)

خروش آماده صفت فاعلی: آماده به‌خروش، آماده به‌خروشیدن و فریاد کردن.

۲۱۰- خشک مزرعان

"از این موذیان به‌هوس حلاوت رسیدن تریاق از کام افعی کشیدن است و از این خشک مزرعان امید سرسبزی داشتن، پنبه در آتش کاشتن".
(همان/۲۱۰)

خشک مزرعان صفت فاعلی: کسانی که دارای کشتزار خشکیده‌ای باشند. در اینجا کنایه از اشخاص بخیل، خسیس، ممسک، تنگ نظر.

۲۱۱- خلوت‌آرا

"روزی در خدمت انسان کامل حضرت «شاه فاضل» جماعتی فقرا چون مژگان به‌هم پیوسته خلوت‌آرای انجمن یکتایی بودند و به‌کسوت نگاه شرم جبین‌ها به‌پای تعظیم یکدیگر می‌سودند". (همان/۱۱۸)

خلوت‌آرا صفت فاعلی: آرایندهٔ خلوت، آراسته کنندهٔ خلوت.

خلوت‌آرای عدم میباش چون شمع خموش
ورنه توفان شکست رنگت از جا می‌برد
(همان/۱۲۱)

۲۱۲- خلوت‌پرور

"سخن از غبارهای بیرون در است و خموشی، از صفاهای خلوت‌پرور". (همان/۲۵۱)

خلوت‌پرور صفت فاعلی: پرورندهٔ خلوت، پرورش کنندهٔ خلوت.

۲۱۳- خلوتکده

"هرچند پردگیان خلوتکدهٔ حقایق را جز انجمن عبارت‌آرایش شمع جمال متصوّر نیست، امّا چون به‌جلوه آیند بی‌اختیاری با شکست رنگ جوشیدن است". (همان/۲۴۷)

خلوتکده اسم مکان: خلوت + کده پسوند مکان، جای خلوت، خلوتگاه، مکانی که خلوت باشد.

۲۱۴- خمیازه آغوش

چون سحر خمیازه آغوش فنا وا می‌کنند
ما ز فرصت غافلان سرخوش که ساغر می‌زنیم
(*چهار عنصر*/۲)

خمیازه آغوش صفت مرکّب: آغوش خمیازه، در اینجا سحر خمیازه آغوش است. در حالت خمیازه کشیدن دهان بی‌اختیار گشوده می‌شود، این باز شدن دهان به‌گشودن آغوش تشبیه شده است.

۲۱۵- خمیازه سنج

"تعجیل این اندیشه از دست نباید داد که آغوش رحمت خمیازه سنج انتظار است و سروش کرم در اصلای [اصلاح] شوق بی‌اختیار".

(همان/۸۹)

خمیازه سنج ـ صفت فاعلی: بسیار خمیازه کش، خمار، خمیازه سنج صفتی برای آغوش رحمت که باز است.

خمیازه سنج تهمت عیش رمیده‌ایم
می آن‌قدر نماند که رنج خمار ماند
(*دیوان بیدل*/۵۳۱)

۲۱۶- خنده فروش

"... یعنی بخیهٔ کفش خیرمقدمش خنده فروش رسوایی نشود و چون احسان پشیمانی عنوانش تخم ندامت ندرود". (*چهار عنصر*/۲۰۸)

خنده فروش صفت مرکّب: متظاهر به‌خنده، در اینجا کنایه از پاره شدن و چاک خوردن کفش، کنده شدن، بخیهٔ کفش.

۲۱۷- خورشیدپردازی

"موج سرابی از گرد توّهم مغرور توفان‌طرازی ست و زنگار سایه‌ای در پردهٔ تخیّل آیینهٔ خورشیدپردازی". (همان/۲)

خورشیدپردازی اسم فعل: روشنگری، حقیقت‌نمایی، خورشیدنمایی.

۲۱۸- خورشید تأثیر

"به‌همه حال اثرپروردهٔ آن توجّهات خورشید تأثیرم و نظر یافتهٔ همان لمعات آفاق تسخیر". (همان/۱۱۳)

خورشید تأثیر صفت فاعلی: اثر بخش چون خورشید، پرحرارت، گرم، مؤثّر.

۲۱۹- خورشید تمثال

"چون نظر بر قفا انداختم جمال خورشید تمثال شاه کابلی از تتق غیب بیرون تافته و ذرّهٔ بی‌تاب را به‌نگاه مستی پناه دریافته". (همان/۱۶۹)

خورشید تمثال ـ صفت مرکّب: خورشید سیما، خورشیدمانند، خورشید گون، منوّر و تابنده.

۲۲۰- خورشید شکار

چون حلقهٔ زلف یار خورشید شکار

چـون خـانـهٔ آیـنه تجـلّی آغـوش

(*چهار عنصر*/۱۲۳)

خورشید شکار صفت فاعلی: شکارکنندهٔ خورشید، دریافتگر معرفت، مراد از خورشید، معرفت است و زلف در فرهنگ عرفانی ما نشانهٔ جلال و جبروت خداوند است. عرفای ما همیشه برای رسیدن به‌معرفت الهی جلال خداوند را انتخاب می‌کنند که بعد از طی مراحل و گذشتن از این راهِ صعب‌العبور به‌معرفت الهی می‌رسند.

۲۲۱- خورشید قدرتان

"الحاصل توجّه معنی پسندان دستگاه کمال آن‌قدر به‌تأکید شفقت نپرداخت که بیدل هیچمدان خود را مأمور جهد نداند و جذبهٔ خورشید قدرتان سپهر تحقیق آن همه به‌گرم نگاهی پیش نیامد که شبنم بی‌پر و بال پرواز شوقی به‌هم نرساند".

(همان/۱۴۷)

خورشید قدرتان صفت فاعلی: کسانی که در امر تحقیق و روشنگری بسان خورشید قدرتمند باشند. آنانی که ذهن‌شان همانند خورشید تابنده و منوّر است. در اینجا تحقیق به‌سپهر تشبیه شده و پژوهندگان و محقّقان به‌خورشید.

۲۲۲- خورشید نگاهان

"به‌استفاضهٔ انوار خدمتش چه خورشید نگاهان که لمعهٔ توجّه‌شان بر این شبنم ضعیف نتافت و به‌استفادهٔ آثار صحبتش چه عالی همّتان که نظر التفات‌شان این مشت خاک در نیافت تا رشتهٔ تخیّل در چنگ کشاکش زندگی است..." (همان/۶۷)

خورشید نگاهان صفت فاعلی: دارندگان نگاه حقیقت بین و روشنگر، کسانی که دید و بصیرت‌شان چون خورشید منوّر و درخشنده است.

۲۲۳- خیال‌آباد

بیدلم بیدل مرا جز هیچ بودن ساز کو
از عدم می‌جوشم انجامم چه و آغاز کو
موقعی می‌خواهد اسباب غرور و عاجزی
در خیال‌آباد موهومی نیاز و ناز کو
(همان/۳۲۲)

خیال‌آباد کلمه مرکّب: محلّ پندار و گمان، عالم موهومی، مکان‌آباد شده، از خیال و وهم.

۲۲۴- خیال آواره

خیال آوارهٔ کثرت نوای‌ساز یکتایی
پرافشان تحیّر آشیان، گم کرده عنقایی
(همان/۳۰۹)

خیال آواره صفت مرکّب: آشفته خیال، در اینجا مراد از خیال آواره انسان است که از خلوت خانهٔ وحدت به‌صحرای ظهور آمده و برحسب غلبهٔ احکام کثرت در به‌در شده و آواره می‌گردد و به‌یاد مبداء و اصلش در عالم کثرت شور و فریاد و نوای دارد.

۲۲۵- خیال انشاء

نمی‌دانم چه خواندم زین دبستان خیال انشاء
که تا مژگان گشودم شستم آن اوراق اجزا را
(*چهار عنصر*/۳۴۱)

خیال انشاء صفت مرکّب: انشایی که تمامش خیالی و موهوم باشد، پدید آورندهٔ خیال، مراد از دبستان خیال انشاء دنیا است؛ دبستانی که حاصلش خیال و وهم است.

۲۲۶- خیال تازی

"گسستگی‌های عنان نفس ناگزیر خیال تازی است، بسملی پرافشانده باشد، پریشانی‌های مغز اندیشه بی‌اختیار هوس تازی است، غباری دامن هوایی می‌خراشد". (همان/۱)

خیال تازی اسم فعل: به‌قلمرو خیال تاختن، خیالاتی شدن، خیال برسر پرورانیدن، محو خیالات باطل شدن.

۲۲۷- خیره آهنگی

"هرچند صدمات و اقسام هیبت به‌کار می‌بردیم بر غلبهٔ خیره آهنگی می‌افزود و هرقدر سنگ و خشت بر هوا می‌افکندیم گرد آشوب مایل کمی نبود". (همان/۲۹۱)

خیره آهنگی اسم فعل: خیره سر بودن، گستاخی کردن، بی‌پروایی نمودن، سرکشی کردن.

۲۲۸- خیره نگاهی

"جایی که آفتاب آیینه‌پردازد دیده‌ها ناچار معذور خیره نگاهی است و هرجا لمعهٔ انوار قرب بساط دوری چیند، تصوّرها ناگزیر شبههٔ سیاهی". (همان/۱۱۰)

خیره نگاهی اسم فعل: خیره دیدن، کدر دیدن، تیره دیدن.

د

۲۲۹- داغ‌پردازی

"تخت‌آرایی قهرمان جنون اشک بردوش آبله‌طرازی است و چتر پیرایی خاقان سودا چون شعله موقوف داغ‌پردازی". (*چهار عنصر*/۲۲۵)

داغ‌پردازی اسم فعل: به‌داغ پرداختن، داغ‌آرایی.

۲۳۰- دانش آهنگان

"بر این تقدیر دانش آهنگان انجمن شهود را هرچند بر طبع یکدیگر خوردن است چون مضراب و تار تمهید زمزمهٔ آشنایی است و اگر همه بر روی هم شکستن است چون پیچ و تاب زلف شوخی سلسلهٔ دلربایی".

(همان/۳۰)

دانش آهنگان صفت فاعلی مرکّب: رجوع کنندگان به‌دانش، کسانی که به‌جستجوی دانش‌اند، دانش پژوهان، دانشجویان.

۲۳۱- دانش رقمان

"باری به‌هوای انشای رنگین کلامان تهیّهٔ جنونی کرد و به‌سودای سواد دانش رقمان دود دماغی به‌عرض آورد".

(همان/۲۱۵)

دانش رقمان صفت فاعلی: رقم زنندگان دانش، نگارندگان دانش، نویسندگان.

۲۳۲- دقّت آهنگ

"فطرت معنی تاز در صورت ترکیب نظم عنان‌گیر توقّف احرامی است، و فکر دقّت آهنگ در کسوت ترتیب نثر مایل بی‌پروا خرامی".

(همان/۱۸۵)

دقّت آهنگی صفت فاعلی: دقّت‌کننده، با دقّت، باریک‌بین، دقیق‌بین.

۲۳۳- دماغ آشفتگان

"پای در سرکشیده از جنون تازان وسعت صحراست و سر به‌گریبان دزدیده از دماغ آشفتگان اوج هوا".

(همان/۲۲۰)

دماغ آشفتگان صفت مرکّب: آشفته دماغان، پریشان حالتان، کسانی که فکر و اندیشهٔ متلاشی دارند.

ذ

۲۳۴- ذلّت قفس

طایـر گلـزار عـزّت ایـن‌قـدر ذلّـت قفس
وحشی دشت تقدّس این قدر تهمت شکار
(*چهار عنصر*/۲۶۳)

ذلّت قفس صفت مفعولی: گرفتار قفس ذلت، مراد از طایر گلزار عزّت روح است که در قفس تن با ذلّت و خواری گرفتار است:

مـن هـوای مطلـقـم در پـردهٔ نیرنگ جسم
خواه روحم واشمار خواهی نفس کن اعتبار
عالـمی در پـرده‌ام خـود را تمـاشـا می‌کند
من در این آیینه جز حیرت ندارم هیـچ کار
(همان/۲۶۳)

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که در ایـن دامگـه حادثـه چون افتادم
(دیوان حافظ/۲۲۲)

ر

۲۳۵- راحت کیشان

"به‌مضمون آن که توهّم نقش بوریا وقف خواب مخمل راحت کیشان و تخیّل کلبه و کاشانه نذر عشرت امارت اندیشان". (*چهار عنصر*/۱۲۲)

راحت کیشان صفت فاعلی: اشخاصی که راحتی را آیین و سنّت خویش ساخته باشند، راحت طلبان.

۲۳۶- راحت شکاری

"در مقابل این تعب، زیر تیغ خوابیدن، مفت عافیت شماری‌ست و در برابر این عقوبت بر بستر آتش واکشیدن، غنیمتی راحت شکاری".

(همان/۳۱۸)

راحت شکاری اسم فعل: راحت به‌دست آوردن، به‌راحتی رسیدن.

۲۳۷- ربطاندیشی

"... چون خیال حیرت مآل، محو ربطاندیشی کلمات قدسی آیات بود بعد از تقریر یک کتاب معنی می‌دید، که عنان بیان به‌سررشتهٔ ارشاد باز می‌گشت و مصرع ثانی به‌زبان می‌گذشت". (*چهار عنصر*/۳۴)

ربطاندیشی اسم فعل: فکر کردن دربارهٔ ارتباطات، به‌اندیشهٔ ارتباط دادن.

۲۳۸- رسایی نفس

نالهٔ وهـم رسـایی نفس است   بال آسودهٔ تهمت قفس است

(همان/۱۵۶)

رسایی نفس صفت فاعلی: بلند نفس، رسا، بالنده نفس.

۲۳۹- رشحه بیزی

"به‌تشریف‌آرایی نامیه، وقت است، جامه از پیکر شخص بروید و به‌رشحه بیزی هوا، دور نیست سایهٔ زنگ از آیینه بشوید".

(همان/۲۱۷)

رشحه بیزی اسم فعل: رشحه افشاندن، تراوش کردن، قطره پاشی.

۲۴۰- رعونت اقتدار

"مدّت سه ماه راجه‌های غرور آثار به‌انقیاد فرمان شاهی، گردنی داشتند شکستهٔ اوضاع سجده کاری و رئیسان رعونت اقتدار سری می‌افراختند خمیدهٔ تسلیم مال گذاری". (همان/۳۰۳)

رعونت اقتدار صفت مرکّب: خود خواه شده به‌اقتدار، خود پسند شده به‌قدرت، مغرور قدرت.

۲۴۱- رعونتکده

"تقوا، خود را از توجّه وسواس ماسوی باز داشتن است، نه اندیشه به‌تفتیش حسن و قبح اشیا گماشتن و زهد از رعونتکدهٔ توانایی به‌کاهش آباد عجز گریختن است، نه به‌ایذای دل‌های شکسته غبار تعصّب انگیختن".

(همان/۲۴)

رعونتکده اسم مکان، رعونت + کده پسوند مکان: جای رعونت، رعونتگاه، محلّ خودآرایی، مکان خودبینی.

۲۴۲- رم اندیش

تا زندگی است عیش رم اندیش است

تا بال بود تپش به‌جـای خویش است

(همان/۵۳)

رم‌اندیش صفت فاعلی: رمیده خاطر، رمنده، گریزان.

۲۴۳- رموز آهنگ

"در حالتی که کف دریای معانی بر لب‌هایش هجوم گوهر داشت و شور محیط حقایق از زبانش، قلم توفان می‌افراشت، دوستان اگر هوشی بر نغمات رموز آهنگش می‌گماشتند، پرده‌ها از افشای ضمایر خود برمی‌داشتند".

(همان/۲۱)

رموز آهنگ صفت مرکّب: آهنگ با رمز و رموز، نغماتی که آهنگ و سرودشان همه پر از رمز و رموز باشد.

۲۴۴- رنگین ادایان

"هجوم رنگین ادایان بساط زمین را در لطافت گل خوابانیده و غلغل نغمه‌سرایان فضای هوا را به‌شوخی منقار بلبل پوشانیده". (*چهار عنصر*/۱۳۴)

رنگین ادایان صفت فاعلی: اشخاصی که ادای متنوّع و گوناگون دارند،

۲۴۵- رنگین کلامان

"باری به‌هوای انشای رنگین کلامان تهیّهٔ جنونی کرده و به‌سودای سود دانش رقمان دود دماغی به‌عرض آورد".

(همان/۲۱۵)

رنگین کلامان صفت فاعلی: کسانی که کلام‌شان متنوّع و گوناگون است، گویندگان کلام رنگارنگ. مراد از رنگین ادایان سالکان و ارادتمندان میرزا قلندر است که بر کنار حوض«رانی ساگر» مجلس عارفانه‌ای ترتیب داده بودند.

۲۴۶- روشن سواد

چون شرر روشن سواد فطرتیم امّا چه سود
نقطـه‌ای تا گل کند آتـش به‌دفـتر می‌زنـیم
(همان/۲)

روشن سواد صفت فاعلی: روشن کنندهٔ تاریکی، روشنگر تاریکی، روشن سواد فطرت: روشنگر تاریکی فطرت(پارادوکس).

ز

۲۴۷- زمزمه‌آباد

"هرچند دامن تنزّه‌اش در تعلّقکدهٔ ساز خموشی با همه سامان گفت و شنود از غبار اظهار و ایما مبرّا است در زمزمه‌آباد آهنگ بیان پرده بر انداز هزار رنگ صوت و صدا".

(*چهار عنصر*/۱۹۴)

زمزمه‌آباد اسم مکان: دنیای زمزمه، عالم زمزمه، زمزمه‌گاه، جای زمزمه کردن.

ژ

۲۴۸- ژولیده بیانی

"رشتهٔ فکر تا نال خامه مادهٔ ضعیفی و ناتوانی است و جوهر فطرت تا لیقهٔ دوات هیولای صنعت ژولیده بیانی". (همان/۱۹۰)

ژولیده بیانی اسم فعل: پریشان گویی، آشفته بیانی، هرزه‌گویی.

س

۲۴۹- سامان جوشی

ز سامان جوشی عیش مرتّب   چو گل خمیازه دارد جام بر لب

(*چهار عنصر*/۲۳۰)

سامان جوشی اسم فعل: جوشش، زیادت و رونق عیش، آراسته بودن عیش، افزایش عیشی که توأم با سر و سامان باشد.

۲۵۰- سایه فطرتان

"خورشید حقیقتش با وجود جهان‌تابی، از دیدهٔ بی‌نور سایه فطرتان مستور و با کمال بی‌پروایی چون چشم حیا پیشگان، مژه‌واری ستر عورتش ضرور". (همان/۴۸)

سایه فطرتان صفت مرکّب: تاریک فطرتان، اشخاص تاریک ضمیر، بی‌بصیرت، کور دل.

۲۵۱- سجده تمثال

سجده تمثال است مرآت کمال عاجزی

سرکشی از اشک بی‌طاقت که باور می‌کند

(همان/۳۲۱)

سجده تمثال صفت فاعلی: سجده کننده، سجده نما، عاجزی را به‌مرآت یا آیینۀ تشبیه کرده، آیینه‌ای که سجده تمثال است؛ یعنی نمایانگر سجده است. وقتی صوفی پا به‌وادی تصوّف می‌گذارد مقاماتی را باید طی کند، یکی از آن مقامات در تصوّف اسلامی، مقام عجز است. واضح است که وقتی انسان به‌آن مرحله می‌رسد عجز او چون آیینۀ می‌شود که منعکس کنندۀ سجده است.

۲۵۲- سجده خرام

"خامۀ سجده خرام، عزم نفس‌آرایی دارد تا به‌سواد صفحۀ دیگر میدان جبهه سایی طرح نماید و بیان حیرت احرام فال تأمّل می‌زند تا در اوراق عنصر دوم، زبان به‌تقدیم شکرگشاید". (همان/۱۱۱)

سجده خرام صفت فاعلی: (پارادوکس) به‌سجده رونده، سجده کننده، خامۀ سجده خرام: خامه‌ای که در حالت نوشتن است. چون خامه در وقت نوشتن سرش پایین است این حالت خامه به‌سجده تشبیه شده است این طرز بیان ابوالمعانی بیدل نوعی تجلیل از خامۀ حقیقت‌نگار می‌باشد.

۲۵۳- سجده طغرایان

از خم تسـلیـم خاتـم آفرین   سجده طغرایان پیشانی نگین
(همان/۱۱۳)

سجده طغرایان صفت فاعلی: کسانی که نقش سجده چون نقش طغرا بر جبین‌شان ظاهر باشد. طغرا مأخوذ از ترکی، چند خط منحنی تو در تو که اسم شخص در ضمن آن گنجانیده می‌شود و بیشتر در روی مسکوکات یا مهر اسم نقش می‌کنند. (فرهنگ عمید/۸۹۴) اسم بر روی آن به‌شکل معکوس حکّ می‌شود و نقش آن به‌صورت درست خوانده می‌شود. (رجوع شود به‌پیشانی نگین)

۲۵۴- سجده فرسا

آن‌کس که جبین سجده فرسا دارد   گـر منـظـور کـرم بـود جـا دارد
خاک‌ست نظرگاه فروغ مه و مهر   آیـیـنۀ تـسـلـیـم اثـرهـا دارد
(چهار عنصر/۱۰۶)

سجده فرسا صفت مرکّب: کسی که بر اثر سجدهٔ زیاد پیشانی‌اش فرسوده باشد. در اینجا فرسودن بار معنایی مثبت دارد؛ چون بعضی اشیا به‌اثر ساییدن جلایش و درخشندگی پیدا می‌کند. جبین سجده فرسا مراد از پیشانی بسیار سجده کننده است.

۲۵۵- سجده نگین

"به‌حکم انشای دیوان عبودیّت جبین سجده نگین غیر از اقبال نقش رضا سرخطی دیگر نتوانست خواند و به‌تعلیم مدرس یأس و امید ورق تسلیمی که داشت برنگرداند". (همان/۱۶۶)

سجده نگین صفت فاعلی: سجده نشان، جبین سجده نگین: عبارت اضافی تشبیهی، نقش سجده در جبین را به‌نقش طغرا یا نگین انگشتری تشبیه کرده چون در وقت مهر نمودن نگین واژگون می‌شود و نقش آن به‌صورت درست ظاهر می‌گردد. مراد از جبین سجده نگین، جبینی است که نقش سجده همچون نقش نگین بر آن نمایان باشد.

نقش معکوس نگین از سجده می‌گردد درست

سرنوشت واژگون را راست می‌سازد نماز

۲۵۶- سجود آهنگ

"فی‌الحال صفحه را به‌خار خار صد گلستان آرزو مسطر کشیدم و خامه را به‌صریر هزار رنگ تمنّا سجودآهنگ گردانیدم". (همان/۳۴)

سجودآهنگ صفت فاعلی: اراده‌کنندهٔ سجود، قصدکنندهٔ سجود، کسی که قصد پیشانی گذاشتن به‌زمین را برای عبادت یا اظهار فروتنی داشته باشد. در اینجا خامهٔ بیدل سجود آهنگ است؛ یعنی آهنگ نوشتن و قصد صفحه‌آرایی دارد.

۲۵۷- سحر بیانی

"جمعی موزون طبعان الهام سبق، نیز مستفیض مطالعهٔ حضور بودند و به‌تحریک سلسلهٔ سحر بیانی دفتر اعجاز می‌گشودند". (همان/۱۳۷)

سحر بیانی اسم فعل: گفتار سحرآمیز، فصیح و بلیغ سخن زدن، گفتار افسونگرانه.

۲۵۸- سحرطرازی

"با وجود صنایع نیرنجیات ظهور که ذرّه تا آفتاب لمعات سحرطرازی است و قطره تا محیط آیینهٔ اعجازپردازی". (*چهار عنصر*/۲۸۱)

سحرطرازی اسم فعل: افسونگری، سحرسازی، زینت افسونگرانه داشتن.

۲۵۹- سرمه‌نوا

کوس اقبال عجز سرمه‌نواست   ذوق شهـرت دمـاغ می‌خواهد

(همان/۲۸۹)

سرمه‌نوا صفت مرکّب: خاموش، نارسا، گنگ، سرمه‌نوایی کنایه از گنگ بودن است. می‌گویند:

"چون سرمه بارد یابس است از کثرت خوردن آن صدا بند می‌شود و باعث گنگی و بی‌صدایی می‌گردد".

(فرهنگ *دهخدا*/۱۳۶۲۴)

۲۶۰- سلوک انتخاب

"روزی چند بر آن واقعه نگذشته، کتاب سلوک انتخاب تذکرةالاولیا ساز انجمن سماع بود". (*چهار عنصر*/۱۷۴)

سلوک انتخاب صفت مرکّب: انتخاب کنندهٔ سلوک و روش صوفیانه. «تذکرةالاولیا» کتابی است به‌نثر فارسی، تألیف عطّار نیشابوری. در این کتاب سرگذشت نود وشش تن از اولیا و مشایخ صوفیه با ذکر مناقب و مکارم اخلاق و مواعظ و سخنان حکمت‌آمیزشان آمده، نویسنده از کتب پیشینان در ذکر مقامات صوفیه استفاده کرده است. (فرهنگ معین، اعلام/۳۸۳)

۲۶۱- سلوک اندیشان

"خموشی حقیقت ایمایش، آیینهٔ ادراک صفاکیشان، گفتگوی هدایت اقتضایش نوید ادراک سلوک‌اندیشان". (*چهار عنصر*/۳۶)

سلوک‌اندیشان صفت فاعلی: سلوک‌شناسان، آنانی که راه و رسم صوفیانه دارند. سالکان، متصوّفان، عرفا.

۲۶۲- سلیمانی نظر

"با خبر باش که طالعت سلیمانی نظر است و نفست عیسوی اثر".

(همان/۱۸)

سلیمانی نظر صفت مرکّب: دارندهٔ نظر عمیق و دقیق، نظر تصاحب‌گر تلمیح دارد به‌قصّهٔ حضرت سلیمان و سرمهٔ سلیمانی «سرمه‌ای که چون به‌چشم کشند، مخفیات عالم عیناً و عیاناً معاینه کنند». (فرهنگ *دهخدا*/۱۳۶۲۴)

ش

۲۶۳- شعله پروازی

"حقیقت سرمنزلی نفهمیده‌ایم، سعی طلب‌ها بسمل آهنگ جنون تازی است؛
تصوّر آشیان نبسته‌ایم، جهد آرزوها قفس فرسودهٔ شعله‌پروازی".

(*چهار عنصر*/۲)

شعله پروازی اسم فعل: شعله‌ور شدن، مشتعل شدن، در آتش پریدن، بلندپروازی، سرکشی.

۲۶۴- شعله فطرتان

"نشئه‌پرستان خرابات هوش را به‌کیفیّت جنون وا نرسیدن سخت بی‌خبری است و شعله فطرتان دیرستان تمیز را به‌رسایی دود سودا نپیچیدن کمال کوته نظری است". (همان/۲۲۵)

شعله فطرتان صفت مرکّب: آنانی که فطرت و روان تابنده و درخشان دارند، آتشین مزاجان، روشن ضمیران.

۲۶۵- شفقت فروشی

"نفس‌ها یکقلم صرف افسون شفقت فروشی، اندیشه‌ها یکدست محو آداب اخلاص کوشی". (همان/۱۱۸)

شفقت فروشی ـ اسم فعل: شفقت نمودن، مهربانی کردن، نرم دلی کردن، عطوفت نمودن.

۲۶۶- شفقت گستری

"و آن طوبی سرشت درختی بود، برگ برگش به‌شفقت گستری احوال برهنه‌سران پنجهٔ رأفت افراخته و دستگاه بزرگیش به‌صلای دعوت نفس سوختگان خوان عطوفت پرداخته".

(همان/۳۱۸)

شفقت گستری مهربانی، مهر گستردن، محبّت گستردن.

۲۶۷- شکوه خطاب

"شکوه خطاب قدرت نقاب زبان جرأت را به‌کام ضبط خواباند و لمعهٔ انوار جلال اوراق مژگان برهم گرداند".

(همان/۱۶۴)

شکوه خطاب صفت فاعلی: خطاب کنندهٔ باشکوه، کسی که سخنش باشکوه باشد.

۲۶۸- شوخی تقاضا

"نفس جرأت انشاء، قدم از لب پیش نمی‌گذاشت و نگاه شوخی تقاضا تاب حرکت مژگان نداشت". (همان/۳۱۰)

شوخی تقاضا صفت مرکّب: متقاضی بی‌باک، نگاه شوخی تقاضا: نگاهی که همراه با تقاضای بی‌باکانه باشد.

۲۶۹- شوق تعمیر

"به‌حکم اخلاقی که سحاب شفقتش در طبع مستعدّان مزرع وفاق می‌کاشت، خلقی مشتاق صحبت هوش تسخیرش می‌بود و عالمی پاس الفت شوق تعمیرش می‌داشت". (*چهار عنصر*/۳۶)

شوق تعمیر صفت مرکّب: آباد شده از شوق، آن‌چه بر مبنای شوق بنا یافته باشد. الفت شوق تعمیر: الفتی که اساس آن بر شوق نهاده شده باشد.

۲۷۰- شهودآباد

"روزی از همان ایّام که آیینهٔ زنگاری طبیعت کسب صفایی می‌اندیشید و در شهودآباد حسن معانی حیرتی به‌جلا می‌رسانید، از حضور صحبت فیض منقبت حضرت شاه، و حصول خدمت آن سلطان قدسی بارگاه، زمزمه آهنگان قانون اسرار، دورباش شکوک و اوهام بود و صلای هدایت‌نوایان ساز یقین تحقیق ارشاد خواص و عوام".

(همان/۱۴۲)

شهودآباد کلمه مرکّب: عالم شهود، محلّ مشاهده، مکان حضور.

ض

۲۷۱- ضبط‌اندیشی

"در ضبط‌اندیشی احتیاط لب به‌سخن نمی‌گشایند و به‌ناموس‌طرازی عصمت زر روی زرد خود نمی‌نمایند".

(همان/۲۱۰)

ضبط‌اندیشی اسم فعل: محافظه کاری، محدوداندیشی، تنگ‌نظری.

۲۷۲- ضعیف نگاهان

"اگر حسن تحقیق به‌کمال ذاتی جلوه نماید، بر ضعیف نگاهان انجمن قصور ظلم است و اگر جمال معنی از کیفیّت اصلی رنگ نگرداند بر لفظ آشنایان عالم صورت ستم". (همان/۱۰۴)

ضعیف نگاهان صفت فاعلی: اشخاصی که بینش و درک‌شان کم و اندک است.

ط

۲۷۳- طاووس خرامی

”طاووس خرامی‌های کلک مدّعا عرض رنگ‌آمیزی فوائدی‌ست که در بعضی موسوم شوق شگفتگی‌های بهار تأثیرش گلستان وضوح گردیده بود“.

(*چهار عنصر*/۱۸۵)

طاووس خرامی اسم فعل: مغرورانه رفتن، خرامیدن زیبا چون طاووس.

۲۷۴- طوبی سرشت

”و آن طوبی سرشت درختی بود، برگ برگش به‌شفقت گستری احوال برهنه‌سران پنجهٔ رأفت افراخته و دستگاه بزرگیش به‌صلای دعوت نفس سوختگان خوان عطوفت پرداخته“. (همان/۳۱۸)

طوبی سرشت صفت مرکّب: پاکیزه سرشت. طوبی: مؤنّث اطیب، پاک‌تر، پاکیزه‌تر، خوشبوتر،/سعادت، خیر و خوشی و نیز نام درختی است در بهشت.

در اینجا طوبی سرشت صفتی است برای درخت که بیخ و نهادش پاکی و پاکیزگی باشد.

۲۷۵- طوبی نشان

”به‌حکم آبیاری‌های بهار اتّفاق صحن آن نشیمن حیرت ثمر، درختی به‌نشو و نمای عالم موزونی آورده بود و طوبی نشان نهالی به‌شادابی‌های نشئهٔ برازندگی پرورده“.

(*چهار عنصر*/۲۹۲)

طوبی نشان صفت مرکّب: در اینجا صفت نهال، طوبی نشان نهال: نهالی که نشانی از پاکیزگی داشته باشد و نشانی از درخت طوبی در آن باشد.

ظ

۲۷۶- ظهورآباد

"ورود سخن نزول ملائکه است از عرش حقیقت دل به‌ظهورآباد عالم تصرّف و تدبیر و کارفرمایی اعیان ممکنات به‌حکم کمال قدرت و تأثیر". (*چهار عنصر*/۱۵۰)

ظهورآباد کلمهٔ مرکّب: جای آشکار شدن، عالم به‌ظهور آمدن، ظهورگاه.

۲۷۷- ظهور مایل

"هجوم تعینّات ازلی و ابدی که عقل در احاطت آن سراسیمه است، به‌آنی واحد ظهور مایل است و آمد و آورد مضامین قوّه و فعل دفعهٔ آیینه در مقابل". (همان/۲۶۸)

ظهور مایل صفت فاعلی: میل کننده به‌ظهور، چیزی یا کسی که میل به‌ظاهر شدن و آشکارا شدن را داشته باشد، هویدا، آشکارا.

ع

۲۷۸- عاجز مآلی

"بیانی که در هجوم عاجز مآلی سررشتگم دارد از معمّای کمالت چه دریابد و زبانی که از غبار شکسته بالی خاک بر سر کند به‌پرواز ثنایت چه شتابد". (همان/۲)

عاجز مآلی اسم فعل: درماندگی، ناتوانی، به‌عجز رجعت نمودن.

۲۷۹- عافیت شماری

"در مقابل این تعب، زیر تیغ خوابیدن، مفت عافیت شماری ست و در برابر این عقوبت بر بستر آتش واکشیدن، غنیمتی راحت شکاری".
(*چهار عنصر*/۳۱۸)

عافیت شماری اسم فعل: عافیت جستن، به‌عافیت اندیشیدن، عافیت سنجی.

۲۸۰- عبارت‌آرایی

"آخر کار عبارت‌آرایی اوضاع رضا قافیهٔ تسلیم قضا بست، و تأمّل‌اندیشی فرمان تقدیر به‌انتظار فنا خامه شکست". (همان/۲۸۹)

عبارت‌آرایی اسم فعل: سخن‌آرایی، پیرایش سخن، آراسته نمودن کلمات.

۲۸۱- عبرت آثار

"پس از دو ماه اقامت که خیال مؤانست تمثال به‌آن چهار دیوار عبرت آثار در ساخته بود خاطر از حواشی تفرقهٔ وحشت پرداخته". (همان/۲۹۱)

عبرت آثار صفت فاعلی: عبرت‌انگیز، شگفت‌آور.

۲۸۲- عبرت آهنگ

حسنی ز فسون عشق عبرت آهنگ
بر آینهٔ الفت امکان‌زده سنگ
(همان/۳۰۹)

عبرت آهنگ صفت فاعلی: عبرت‌انگیز، شگفت‌آور، حیرت افزا.

۲۸۳- عبرت آیین

تحیّر نشئهٔ این کارگاه عبرت آیینم
به‌تمثالی ز اعیان قانعم آیینه تسکینم
(همان/۲۹۹)

عبرت آیین صفت فاعلی: پند دهنده/تعجّب روش، تعجّب‌آور، مراد از کارگاه عبرت آیین عالم خاک و کائنات است که جای عبرت و پند می‌باشد و تعمّق و تأمّل در مورد آن انسان را به‌تحیّر و تعجّب وا می‌دارد.

۲۸۴- عبرت بیز

فریاد که دهر خاک عبـرت بیز است

هنگامهٔ عمر سخت کلفت خیز است

(همان/۱۹۳)

عبرت بیز صفت فاعلی: عبرت بیزنده، عبرت‌آور، پند دهنده.

۲۸۵- عبرت پیمایی

"اقتضای زمان وفاق، فقیر را که تماشایی عرصه‌گاه حوادث دلیل عبرت پیمایی است و سیر هنگامهٔ انقلاب سرمشق حیرت فرسایی، به‌همعنانی میرزا تعلیم هدایت فرموده و به‌اختیار رفاقت ایشان راه تسلیم وا نمود". (همان/۳۰۳)

عبرت پیمایی اسم فعل: در شگفت آمدن، تعجّب نمودن.

۲۸۶- عبرت خروش

به‌جز رنگ از این بحر عبرت خروش

نـمـودار گشـتـن نـم خجـلت اسـت

(*چهار عنصر*/۲۴۴۷)

عبرت خروش صفت فاعلی: خروشندهٔ عبرت، فریادگر عبرت، عبرت‌انگیز، مراد از بحر عبرت خروش صحرای ظهور و عالم محسوسات است که انسان را به‌تعجّب و تحیّر وا می‌دارد و همچنان اگر «عبرت» را به‌معنای دیگرش یعنی پند و اندرز بدانیم هم می‌توانیم این بحر عبرت خروش یعنی دنیا را محل پند و عبرت بدانیم.

۲۸۷- عبرت نگاهان

"تا تأمّل نظری بر حقیقت کار گمارد و زبان به‌پرس و جوی تفتیش احوال برآرد به‌های‌های گریه شور جنونی عنان یأس گسیخت که ضبط اشک، نمک در چشم عبرت نگاهان ریخت". (همان/۲۹۴)

عبرت نگاهان صفت مرکّب: متحیّر شوندگان، شگفت‌زدگان، متعجّب شدگان.

۲۸۸- عبرت نما

"بعد از ظهور این واقعه که عبرت‌نمای بیگانگی اندیشان بود و ادب‌افزای اتّحادکیشان..." (همان/۸۱)

عبرت‌نما صفت فاعلی: عبرت نشان، بیانگر پند و اندرز، عبرت‌انگیز.

۲۸۹- عجائب‌نگاری

"از نواها آن چه شنیدم، غرائب آهنگی‌ساز بی‌زیر و بم بود و از نقوش هرچه دیدم، عجائب‌نگاری فطرت بی‌لوح و قلم". (همان/۳۴۳)

عجائب‌نگاری: نقش کردن چیزهای شگفت‌آور، نگاشتن چیزهای عجیب و نادر.

۲۹۰- عجز پیمایی

"پرواز غناها، یکقلم شکسته بال نارسایی، جولان قدرت‌ها یکدست زمینگیر عجز پیمایی". (همان/۱۵۶)

عجز پیمایی اسم فعل: عاجز بودن، راه عجز را پیمودن، درماندگی.

۲۹۱- عجزنوا

"نفس عجزنوا، لختی به‌توصیف تواناییش می‌پردازد، بنای متانت معنی صدمهٔ آشفته بیانی مچیناد!" (همان/۵۴)

عجزنوا صفت فاعلی: نفسی که نوایش همراه با عجز و ناتوانی باشد، نارسا، ناتوان.

۲۹۲- عشرت ایما

"آشفتگی‌های ذرّاتش مشت سپندی سرمه‌نوای وحشت آغازی و بی‌تابی‌های غبارش جوش چشمکی عشرت ایمای بی‌مدّعا پروازی".

(*چهار عنصر*/۲۴۱)

عشرت ایما صفت فاعلی: اشاره‌کننده به‌عشرت، نمایانگر عشرت.

۲۹۳- عطوفت آهنگی

"عطوفت آهنگی قانون گرم به‌وجد تحسین‌ها پرداخت و بی‌نوای محفل نیاز را به‌زمزمه‌های آفرین نواخت". (همان/۱۴۶)

عطوفت آهنگی اسم فعل: سرود پرعطوفت سر دادن، آیهٔ مهربانی خواندن، عزم مهربانی داشتن.

۲۹۴- عقده فروش

بحر معنی چه قدر عقده فروش است اینجا

کـه ز قـعـر طلـبش قطـره گـهـر مـی‌آیـد

(همان/۱۴۳)

عقده فروش صفت فاعلی: فروشندهٔ عقده، رمز نما. بحر معنی اضافهٔ تشبیهی با درنظر داشت این‌که گهر هم سربسته است و نمادی از پوشیدگی می‌باشد عالم معنویّت را به‌بحر تشبیه کرده که عقده فروش است؛ یعنی پرپیچ و خم و پررمز و راز است و اگر کسی توانست از پیچ و خم آن بگذرد و به‌رمز و راز آن دست یازید می‌تواند گهر به‌دست آورد.

۲۹۵- عمارت اندیشان

"به‌مضمون آن‌که توهّم نقش بوریا وقف خواب مخمل راحت‌کیشان و تخیّل کلبه و کاشانه نذر عشرت عمارت‌اندیشان". (همان/۱۲۲)

عمارت‌اندیشان صفت فاعلی: عالی نظران، نیک‌اندیشان، کسانی که بینش بلند و عالی دارند.

۲۹۶- عنصرآباد

"در عنصرآباد کیفیّات ظهور بعضی سنگ محض‌اند، به‌حکم طبیعت افسردگی رواج و بعضی آیینه، به‌مقتضای طینت لطافت امتزاج".

(همان/۱۷۵)

عنصرآباد کلمه مرکّب: آباد شده از عناصر چهارگانه (آب، باد، خاک و آتش) کنایه از دنیای ممکنات.

۲۹۷- عیسوی اثر

"با خبر باش که طالعت سلیمانی نظر است و نفست عیسوی اثر".

(همان/۱۸)

"عیسوی اثر: صفت فاعلی: جان بخش، حیات بخش، تلمیح دارد به‌قصّهٔ حضرت عیسٰی(ع) مبنی بر زنده گردانیدن مرده (یکی از معجزات حضرت عیسٰی) روایت است که: بنی‌اسرائیل دعوت عیسٰی را نپذیرفتند و از او معجزه خواستند و عیسٰی مرده‌ای به‌نام عازر را زنده کرد و او به‌پیامبری عیسٰی شهادت داد. گفته‌اند که عازر به‌دعا و فرمان حضرت عیسٰی در قبر زنده شد و کفن پاره کرد و بیرون آمد". (فرهنگ *تلمیحات*/۴۱۸)

غ

۲۹۸- غارتسرا

"یعنی هرچه در این زیانکده به‌دست آورده‌ایم نفسی در عوض آن تلف کرده‌ایم و آن‌چه در این غارتسرا غنیمت شناخته‌ایم، رنگ فرصتی در برابر آن باخته". (*چهار عنصر*/۲۰۱)

غارتسرا کلمهٔ مرکّب: سرای غارتگر، کنایه از دنیا.

۲۹۹- غارت کمین

"فوجی از سواران غارت کمین نمودار شد که بیرون معموره اسپان را چپ و راست جولان می‌دادند و به‌هوای صیّادی مطلب هرطرف بال امتحان می‌کشادند". (همان/۳۳۱)

غارت کمین صفت فاعلی: در کمین غارت نشسته، سواران غارت کمین: سوارانی که به‌قصد غارتگری کمین گرفته باشند، کمین گیران غارت کننده.

۳۰۰- غبارانگیز

زین دشت، سراغ عافیت ممکن نیست
هر سو رم آهوی غبارانگیز است
(همان/۱۹۳)

غبارانگیز صفت فاعلی: گرد برانگیزنده، برانگیزندهٔ غبار. آهوی غبارانگیز مجاز است به‌انسان رمیده و جویندهٔ وطن اصلی.

۳۰۱- غرائب آهنگی

"از نواها آن چه شنیدم، غرائب آهنگی‌ساز بی‌زیر و بم بود و از نقوش هرچه دیدم، عجائب‌نگاری فطرت بی‌لوح و قلم". (همان/۳۴۳)

غرائب آهنگی اسم فعل: نامأنوس بودن، ناآ شنایی.

۳۰۲- غرور آثار

"مدّت سه ماه راجه‌های غرور آثار به‌انقیاد فرمان شاهی، گردنی داشتند شکستهٔ اوضاع سجده کاری و رئیسان رعونت اقتدار سری می‌افراختند خمیدهٔ تسلیم مال گذاری". (همان/۳۰۳)

غرور آثار صفت مرکّب: اشخاصی که نشان غرور از ایشان هویدا است، مغرور، پرغرور.

۳۰۳- غفلت‌آباد

از بساط آگهی تا غفلت‌آباد جنون
هرکجا و همی‌ست برق فطرت او سوخته است
(*چهار عنصر*/۲۹۶)

غفلت‌آباد کلمه مرکّب: عالم فراموشی، محلّ بی‌خبری، غفلت گاه.

۳۰۴- غفلت افسونی

فکر غیر است، چراغی که درین محفل سوخت
غفلت افسونی دود هوس خام کجاست
(همان/۱۴۲)

غفلت افسونی اسم فعل: به‌افسون غفلت دچار شدن، به‌جادوی غفلت گرفتار شدن.

۳۰۵- غفلت کلامان

"خداوندا! زبان معذور بی‌صرفه سرایی است؛ عذر هرزه درایان بپذیر و بیان مجبور آشفته‌نوایی است؛ بر غفلت کلامان خورده مگیر". (همان/۱)

غفلت کلامان صفت فاعلی: غفلت‌گویان، آنانی که اقوال شان توأم با غفلت باشد، گویندگان کلام با غفلت.

۳۰۶- غفلت نگاهی

"منکر احیای موتی را از برق ظهور این رنگ‌ها آتش در بنای اعتقاد انداختن است و غافل زمان رستخیز را، هجوم این نشو و نما، رنگ غفلت نگاهی باختن". (همان/۲۱۶)

غفلت نگاهی اسم فعل: نگاهی که با غفلت همراه باشد، نگاه ناقص و غافلانه.

۳۰۷- غنچه خسپان

"... اگر به‌انجمن مدح خاصانش بار توفیقی توانی یافت حصول دولت عظمی پندار و اگر به‌محفل وصف مقرّبانش راهی توانی شگافت وصول مقصد اقصی شمار که آشنایی وضع این گوهر سرشتان بر مرکز تمکین محیط وارسیدن است و محرمی بساط این غنچه خسپان به‌عالم جمعیّت بهار آرمیدن". (همان/۱۱۲)

غنچه خسپان صفت مرکّب: مستوران، محجوبان، آنانی که در پرده و حجاب قرار داشته باشند، پارسایان، عفیفان.

۳۰۸- غنیمت شناسان

"محرم‌نوایان این پرده، تا سلسلهٔ نفس، گرد جنبشی داشت، دامن به‌احرام وارستگی نشکستند و غنیمت‌شناسان این انجمن، تا در چراغ تصوّر نگاهی دود می‌کرد، غافل از تماشا ننشستند". (همان/۳۰)

غنیمت‌شناسان صفت فاعلی: شناسندگان غنیمت، دانندگان غنیمت، غنیمت فهمان.

۳۰۹- غنیمت فهمان

"غنیمت فهمان گوشه سلامت تا نقد زندگی به‌باد غارت ندهند در آن مهلکه رخت نزول کمتر می‌گشایند و قدرشناسان زاویهٔ جمعیّت تا

خواب امن به‌چشم هوش نسوزند، در آن آفتکده، تن به‌گرمی پهلو نمی‌دادند". (*چهار عنصر*/۲۹۱)

غنیمت فهمان صفت فاعلی: غنیمت دانان، شناسندگان غنیمت.

۳۱۰- غیبت آهنگی

"پس در بساطی که قافیهٔ شعور به‌این تنگی است و ساز شهود به‌این غیبت آهنگی، مفت چشمی که به‌جهد منصوبهٔ بیداری پرازد تا سرمایهٔ تماشایی که ندارد رایگان در نبازد". (همان/۱۲۷)

غیبت آهنگی اسم فعل: بی‌صدایی، خموشی.

۳۱۱- غیب نما

"پوشیده مباد که این آگاهی انتظار غفلت به‌اکثری از اهل جذبه و سلوک رسید و در صحبت هریک به‌همان ضبط آداب و ستر حال می‌کوشید، غیر از طبع حق شهودش، هیچ کس معمّای این کیفیّت نشگافت و جز مرآت غیب نمایش، معنی این اسرار از دیگری منکشف نیافت".

(همان/۱۰۵)

غیب‌نما صفت فاعلی: غیب‌نمایان‌کننده، منعکس‌کنندهٔ غیب، نمایانگر غیب.

۳۱۲- غیرت بیان

"ساعتی بر حال بی‌کسی‌های ما لب ترحّم‌نوا، دست تأسّف برهم سود و لختی به‌نفرین آن مکنوبان زبان غیرت بیان، لمعهٔ برق وا نمود". (همان/۳۳۳)

غیرت بیان صفت فاعلی: غیرت گوینده، بیانگر سخنان غیرت برانگیز، غیرت کلام.

۳۱۳- غیرت کمین

"چراغ انجمن شهود و اعیان روشن کردهٔ فانوس غیرت کمین اوست و لوامع حقایق کون و مکان، سر از سرادق بدر آوردهٔ ارادت خلوت گزین او".

(همان/۲۷۳)

غیرت کمین صفت مرکّب: غیرتمند، با غیرت، غیور.

ف

۳۱۴- فردوسْ آیینْ اوقات

"سعادت حصول ازمنه‌ای که در بلدهٔ اکبرآباد بساط فرصت توقّف می‌گسترانید و فردوس آیین اوقاتی که به‌سیر این گلزمین سپری می‌گردید".

(*چهار عنصر*/۳۳۶)

فردوس آیین اوقات گروه وصفی: اوقات و روزهای که مانند بهشت است، اوقات بهشت مانند.

۳۱۵- فرصت شناسان

"فرصت شناسان ذوق حضور را در این انجمن التیام جراحت دیده‌ها سخت المی است و پریشان ناکردن موی مژگان صعب ماتمی".

(همان/۱۲۷)

فرصت‌شناسان صفت فاعلی: وقت‌شناسان، اشخاصی که ارزش وقت را می‌دانند.

۳۱۶- فسرده همّت

"در آن هنگام معلّم درسگاه فطرت سرمشق شعور این معنی‌ام بخشید و به‌علم تحقیق این معمّا موصولم گردانید که اطفال دبستان کونین بیشتری کودن طبیعت‌اند و نیسواران عرصهٔ امکانی اکثری فسرده همت".

(همان/۱۱۶)

فسرده همّت صفت مرکّب: پست همّت، فرومایه، خسیس.

۳۱۷- فطرت مرده

"زنده دلان را از وضع این غبار عبیر عبرت در پیراهن دیده ریختن و ماتمیان فطرت مرده را خاک یأس بر سر بیختن". (همان/۲۴۵)

فطرت مرده صفت مرکّب: مرده دل، مرده صفت، مأیوس و غمزده.

ق

۳۱۸- قامت‌آرایی

"همه را شبهه آیینه‌دار یقین که از رشتهٔ ضعیف تاب انتظام چنین گوهر، غریب در نظر می‌آید و از ریشهٔ ناتوان، قامت‌آرایی این جنس نهال بعید می‌نماید". (*چهار عنصر*/۱۱۶)

قامت‌آرایی اسم فعل: قامت‌آراستن، قد راست کردن، قد علم کردن، برخاستن. در اینجا بیدل اشاره به‌همان رباعی که در سن ده سالگی از ذهن وقّادش تراوش نموده بود دارد:

یارم هر گاه در سخن می‌آید بوی عجبیش از دهن می‌آید
این بوی قرنفل است یا نکهت گل یا رایحهٔ مشک ختن می‌آید
(*چهار عنصر*/۱۱۶)

۳۱۹- قدح پیما

به‌قدر چشم گشودن طرب قدح پیماست
ز خواب اگر مژه وا کرده‌ای به‌مستی کوش
(همان/۲۱۶)

قدح پیما صفت فاعلی: قدح نوش، قدح سرکشنده، سر مست.

۳۲۰- قدرت‌آباد

جلوهٔ نیرنگ این آیینه را تعداد نیست
قدرت‌آباد است از خاصیّت انسان مپرس
(همان/۲۸۰)

قدرت‌آباد کلمه مرکّب: آباد شده از قدرت، قدرتگاه، محلّ تجلّی قدرت.

۳۲۱- قدرت افسونی

"زهره نسب مغنّیه که قدرت افسونی سعی مضرابش از تار رگ‌های گل نغمات بلبل وا کشیدی و حسرت آهنگی شوق‌نوایش از پر و بال بلبل پردهٔ گوش گل دمانیدی در اصول دلربایی حرکات اعضایش نغمه خیزتر از رشته‌های ساز".

(همان/۱۳۵)

قدرت افسونی اسم فعل: افسونگری پرقدرت، سحرآمیزی با قدرت.

۳۲۲- قدرت دستگاهان

"قدرت دستگاهانی که استطاعت هزار رنگ معاونت داشتند، در این مصلحت جز منع مدد نمی‌فرمودند و آشناروشانی که به‌چندین طریق آغوش شفقت می‌پرداختند در این حالت غیر از در بیگانگی نمی‌گشودند".

(همان/۳۲۶)

قدرت دستگاهان صفت فاعلی: اشخاص قدرتمند و با استطاعت، ثروتمندان، قدرتمندان.

۳۲۳- قدرت سنجان

در گلشن اعـتبار قدرت سنجـان   آرایش نظم غنچه و نثر گل است

(*چهار عنصر*/۲۱۵)

قدرت سنجان صفت فاعلی: سنجش کنندگان قدرت، آنانی که قدرت و توانایی در اندیشدیدن دارند، متفکّران، اندیشمندان.

۳۲۴- قدرت علامات

"از ارادهٔ حق چیزی به‌ظهور نمی‌پیوندد، مگر خلق حیرت آیات و از شئونات ذاتی مثالی مرئی نمی‌گردد الّا صفات قدرت علامات".

(همان/۱۷۷)

قدرت علامات صفت مرکّب: قدرت نشان، صفاتی که نشانهٔ از قدرت و توانایی است. قدرت آیات.

۳۲۵- قدسی آیات

"چون خیال حیرت مآل محو ربطاندیشی کلمات قدسی آیات بود بعد از تقریر یک کتاب معنی می‌دید که عنان بیان به‌سررشتهٔ ارشاد باز می‌گشت و مصرع ثانی بر زبانش می‌گذشت". (همان/۳۴)

قدسی آیات صفت مرکّب: مقدّس نشانه، کلمات قدسی آیات: کلماتی که نشانی از پاکی و تقدّس دارد، منزّه علامات، آیات بی‌آلایش.

۳۲۶- قدسی بارگاه

"روزی از همان ایّام که آیینهٔ زنگاری طبیعت کسب صفایی می‌اندیشید و در شهودآباد حسن معانی حیرتی به‌جلا می‌رسانید، از حضور صحبت فیض منقبت حضرت شاه، و حصول خدمت آن سلطان قدسی بارگاه، زمزمهٔ آهنگان قانون اسرار، دورباش شکوک و اوهام بود و صلای هدایت‌نوایان ساز یقین تحقیق ارشاد خواص و عوام". (همان/۱۴۲)

قدسی بارگاه صفت مرکّب: بارگاهی مقدّس و پاکیزه، سلطان قدسی بارگاه: سلطانی که دربار و بارگاهی مقدّس و منزّه دارد.

۳۲۷- قفس فرسوده

"حقیقت سرمنزلی نفهمیده‌ایم، سعی طلب‌ها بسمل آهنگ جنون تازی است؛ تصوّر آشیانی نه بسته‌ایم، جهد آرزوها قفس فرسودهٔ شعله پروازی". (همان/۲)

قفس فرسوده صفت مفعولی: ناتوان، درمانده، در قفس عجز و ناتوانی فرسوده شده. در اینجا آرزوها را شخص کوشندهٔ پنداشته که گرفتار ناتوانی شده است.

۳۲۸- قماش آگهان

"قماش آگهان نزاکت معنی را شهرت این رباعی از حریر کارگاه عالم خیال آگاه گردانید و نکهت شناسان بهار فطرت را بوی این نافه به‌جنون زار جهان تعجّب رسانید". (*چهار عنصر*/۱۱۶)

قماش آگهان صفت فاعلی: نکته‌سنجان، اشخاص باریک‌بین، کنجکاو، زیرک، خرده‌بین و با هوش.

۳۲۹- قیامت کمین

"به‌همه حال طبیعت سحر آفرینت هرچه نگارد و خیالات قیامت کمین از جیبی سر برآرد". (همان/۱۳۹)

قیامت کمین صفت فاعلی: قیامت کننده، غوغا کننده، شورآفرین.

۳۳۰- قیامت مضمون

"همه چون مدّعا در زبان لال، مضطرب ایستاده بودیم و چون اشک در دیدهٔ حیران، چکیدن و فراموشی داده، که ناگاه رو به‌جانب آسمان کرد و آهی از دل بدرآورد، سرخط هزار توفان شور جنون و این بیت هوش‌گداز از سطر شعله‌اش قیامت مضمون". (همان/۳۱۰)

قیامت مضمون صفت فاعلی: مضمونی که شور و قیامت آفریند، قیامت آفرین.

ک

۳۳۱- کاهش‌آباد

"تقوا، خود را از توجّه وسواس ماسوی باز داشتن است، نه اندیشه به‌تفتیش حُسن و قبح اشیا گماشتن و زهد از رعونتکدهٔ توانایی به‌کاهش‌آباد عجز گریختن است، نه به‌ایذای دلهای شکسته غبار تعصّب انگیختن". (همان/۲۴)

کاهش‌آباد کلمه مرکّب: مقام عجز و فروتنی، جای تواضح نمودن، دو کلمهٔ کاهش و آباد ترکیب پارادوکسی.

۳۳۲- کثرت اندیشه

"توجّه سخن با غیر است و معاملهٔ خموشی با خویش، از اینجاست که خامشان وحدت آیینه‌اند و زبان‌آوران کثرت اندیشه".

(همان/۲۵۰)

کثرت اندیشه صفت مرکّب: کسی که توجّه به‌عالم کثرت داشته باشد. در عرفان اسلامی مراد از کثرت عالم محسوسات و دنیای مادیّات است و وحدت عالم معنویّات و ماوراء طبیعت است.

۳۳۳- کثرت نمایی

"در محفل وحدت شمع شهود جز یکی متحقّق نیست پرتو اختلاف از کجا به‌ظهور پیوندد و در بهار کثرت که غیریّت آیینه‌پرداز نشو و نماست ناچار هر برگی هزار رنگ می‌خندد، پس کذب لازم کثرت نمایی است و صدق دلیل وحدت آشنایی". (*چهار عنصر*/۱۲۱)

کثرت نمایی اسم فعل: علاقه‌مند عالم کثرت بودن، به‌کثرت پرداختن، به‌عالم کثرت دل باختن.

۳۳۴- کثرت‌نوا

خیال آوارهٔ کثـرت‌نـوای‌سـاز یکتایی

پرافشان تحیّر آشیان گم کرده عنقایی

(همان/۳۰۹)

کثرت‌نوا صفت فاعلی: نالنده و شاکی از عالم کثرت. مراد از «کثرت‌نوا» انسان است که از اصلش جداشده و در زندان عالم کثرت خودش را اسیر و تنها حسّ می‌کند.

۳۳۵- کثرت نگاهان

چون وحدت جهان ثبوت است و کثرت عالم انقلاب، وحدت آگاهان ناچار مقیم صراط مستقیم‌اند و کثرت نگاهان بی‌اختیار هرزه تاز امید و بیم". (همان/۱۲۰)

کثرت نگاهان صفت فاعلی: کسانی که توجّه به‌عالم کثرت دارند. آنانی که فکر و اندیشهٔ شان همه فقط همین عالم کثرت است؛ یعنی علاقه‌مند و دلبستهٔ عالم مادیّات هستند. در برابر وحدت آگاهان.

۳۳۶- کدورت آثاری

"محلّه‌ای از محلّات نیرنگ سواد دهلی دلنشین مکانی داشت، به‌صفای باطن‌بینایان آیینه‌پرداز نشئهٔ بی‌غباری و به‌جلای طینت پاکان خاکزدای اندیشهٔ کدورت آثاری".

(همان/۲۹۱)

کدورت آثاری: تیره آثاری، مکدّر نشانی، اندیشهٔ کدورت آثاری: اندیشه‌ای که در آن آثار تیرگی و کدورت باشد.

۳۳۷- کدورت طینتان

"آیینه‌داران معنی صفا اگر از باطن کدورت طینتان نیز اسرار واکشند بعید نیست، زیرا که جوهر آب به‌قوّت لطافت هم سیّاح مساحت هواست وهم غوّاص طبیعت خارا". (همان/۱۷۶)

کدورت طینتان صفت مرکّب: تاریک طینتان، کوردلان، تاریک اندیشان، تیره دلان.

۳۳۸- کرامت نقاب

"جواب کرامت نقاب آن مبشّر نغمات مرحمت بشارت‌نوای اقسام نوازش گردید". (همان/۱۴۷)

کرامت نقاب صفت مرکّب: کرامت پوشیده، کرامت باطنی، با کرامت.

۳۳۹- کرم تأثیر

بیدل قومی که جان و دل تسخیراند
بنگر که چه قدر کرم تأثیراند
(*چهار عنصر*/۱۳۹)

کرم تأثیر صفت فاعلی: اثر گذار با کرامت، جوانمرد، سخی، جواد، بخشنده.

۳۴۰- کرم دستگاه

"الحاصل این ناکس جهان اعتبار به‌یمن نگاه کرم دستگاهش صاحب اقبال شهرت کسی گردید و این مشت گیاه بی‌مقدار از رشحهٔ سحاب توجّهش آبروی قدرت طوبی به‌هم رسانید".

(همان/۱۱۰)

کرم دستگاه صفت مرکّب: کسی که زیاد کرم و جوانمردی داشته باشد، با همّت، بخشنده، با کرم.

۳۴۱- کفایت علاجان

"گفت معذور! کفایت علاجان مرض خسّت تا صندل دردسر شناخته‌اند، کفش خود را حمائل بغل ساخته‌اند".

(همان/۲۱۲)

کفایت علاجان صفت فاعلی: علاج‌کنندگان با کفایت، معالجان لایق، علاج‌گران فهمیده و با کفایت.

۳۴۲- کلفت آهنگ

عیش مشــتاقی دمی از خود بــرون آ، باغ شو
کلفت آهنگی، زمانی غنچه گرد و تنگ باش
(همان/۱۸۶)

کلفت آهنگ کلمه مرکّب: دوستدار مشقّت، آرزومند سختی، خواهان رنج و زحمت.

۳۴۳- کلفت خیز

فریاد که دهر خــاک، عبرت بیز است
هنگامهٔ عمر سخت کلفت خیز است
(همان/۱۹۳)

کلفت خیز صفت فاعلی: رنج‌آور، رنج دهنده، پرمشقّت.

۳۴۴- کمین‌اندیش

"اگر حرص، کمین‌اندیش ذخیرهٔ صداع نیست، آشفتگی‌های دود دماغ سیر کدام سنبلستان دارد و اگر هوس، حسرت شکار هرزه تازی نباشد، غبارانگیزی شور جنون غیر از نفس سوخته چه می‌انبازد".

(همان/۲۸۸)

کمین‌اندیش صفت فاعلی: اندیشنده و در کمین نشسته برای چیزی.

۳۴۵- کمین تاز

"کاروان رنج و راحت‌ها کمین تاز هم‌اند هرکجا دردی رسد از پی دوایی می‌رسد". (همان/۳۱۷)

کمین تاز صفت فاعلی: کمین‌گیر، کمین‌گیرنده به‌دنبال یکدیگر. در بیت فوق جدال راحتی و آسودگی است تا یکی بر دیگری غلبه حاصل کند.

۳۴۶- کودن طبیعت

"در آن هنگام معلّم درسگاه فطرت سرمشق شعور این معنی‌ام بخشید و به‌علم تحقیق این معمّا موصولم گردانید که اطفال دبستان کونین بیشتری کودن طبیعت‌اند و نی سواران عرصهٔ امکانی اکثری فسرده همّت".

(*چهار عنصر*/۱۱۶)

کودن طبیعت صفت مرکّب: کند ذهن، نادان، ابله، کور دل.

۳۴۷- کوشش تعلیم

صد شکر که احتیاج کوشش تعلیم

آگاهم کرد آخر از فضل قدیم

(همان/۳۰۲)

کوشش تعلیم صفت فاعلی: تعلیم دهندهٔ کوشش، به‌تلاش وادارنده، انسان حاجتمند همیشه در تلاش و جستجوی هدفش می‌باشد و برای رسیدن به‌مقصود از هیچ‌گونه سعی و تلاش دریغ نمی‌ورزد؛ پس احتیاج و نیازمندی انسان را به‌کوشش و تلاش وا می‌دارد.

گ

۳۴۸- گردون حبابی

"بسیطی‌های محیط خیال با وجود گردون حبابی چون عالم آب بی‌خودی کرانه است و رسایی‌های شهباز اندیشه با همه لامکان پروازی چون نگاه حیرت آشیانه". (همان/۲۳۶)

گردون حبابی اسم فعل: سُست بنیادی، ناپایداری، بی‌دوامی.

۳۴۹- گوهر سرشتان

"... اگر به‌انجمن مدح خاصانش بار توفیقی توانی یافت حصول دولت عظمی پندار و اگر به‌محفل وصف مقرّبانش راهی توانی شگافت وصول مقصد اقصی شمار که آشنایی وضع این گوهر سرشتان بر مرکز تمکین محیط وارسیدن است و محرمی بساط این غنچه خسپان به‌عالم جمعیّت بهار آرمیدن". (همان/۱۱۲)

گوهر سرشتان صفت مرکّب: پاکیزه گهران، پاک نژادان، پاکزادان، اشخاص نجیب و پاک طینت.

ل

۳۵۰- لامکان پرواز

"غبار این وادی یکسر آسمان تاز است و نسیم این سواد یکقلم لامکان پرواز". (چهار عنصر/۱۲۵)

لامکان پرواز صفت فاعلی: بلندپرواز، پروازکننده به‌لامکان. لامکان: گسترۀ فرمانروایی خداوند که مکان و جهت که از خصوصیات اشیای مادی و این جهانی است در آن راه ندارد.

۳۵۱- لامکان پروازی

"بسیطی‌های محیط خیال با وجود گردون حبابی چون عالم آب بی‌خودی کرانه است و رسایی‌های شهباز اندیشه با همه لامکان پروازی چون نگاه حیرت آشیانه".

(همان/۲۳۶)

لامکان پروازی اسم فعل: بلندپروازی، لایتناهی پریدن، پرواز کردن تا بی‌نهایت.

۳۵۲- لطافت امتزاج

"در عنصرآباد کیفیّات ظهور بعضی سنگ محض‌اند به‌حکم طبیعت افسردگی رواج و بعضی آیینه به‌مقتضای طینت لطافت امتزاج".

(همان/۱۷۵)

لطافت امتزاج صفت مرکّب: با لطافت، لطیف، نیکو امتزاج.

۳۵۳- لطافت توتیا

"الفت سرمه‌ای که گردش آیینه وار به‌همواری پرده‌های چشم باید چید و لطافت توتیایی که غبارش چون هوا به‌اوراق نفس می‌توان پیچید".

(همان/۲۴۲)

لطافت توتیا صفت مرکّب: صورت مقلوب توتیای لطافت، توتیای لطیف و با ارزش. (رجوع شود به‌الفت سرمه)

۳۵۴- لفظ آشنایان

"اگر حسن تحقیق به‌کمال ذاتی جلوه نماید، بر ضعیف نگاهان انجمن قصور ظلم است و اگر جمال معنی از کیفیّت اصلی رنگ نگرداند بر لفظ آشنایان عالم صورت ستم". (همان/۱۰۴)

لفظ آشنایان صفت فاعلی: کسانی که به‌ظواهر مسایل می‌پردازند، لفظ گرایان، لفظ شناسان.

م

۳۵۵- متانت معنی

"نفس عجزنوا، لختی به‌توصیف توانابیش می‌پردازد، بنای متانت معنی صدمهٔ آشفته بیانی مچیناد!"

(چهار عنصر/۵۴)

متانت معنی صفت مرکّب: با متانت، متین، استوار، محکم.

۳۵۶- مجنون طینتان

صید مجنون طینتان بی‌دام الفت مشکل است

هرکه بیمار محبّت گشـت سر تا پا دل است

(همان/۲۱)

مجنون طینتان صفت مفعولی: جنون‌زدگان، آشفته حالتان، مجنون صفتان.

۳۵۷- مخمل خیال

"قماش کارگاه نظر از حیرت نقشبندان تار و پود لطافتش، خواب مخمل خیال از خشن بافان حریر کارگاه نزاکتش". (همان/۲۴۵)

مخمل خیال صفت مرکّب: خیال لطیف و ملایم، خواب مخمل خیال: خواب راحت و آرام و پر از رؤیا.

۳۵۸- مژگان خوابیده

"چشم پوشیده هرچند فردوس در قفس دارد آیینه‌دار کوری است و مژگان خوابیده اگر همه آفتابش چراغ زیر دامن باشد دلیل بی‌نوری است".

(همان/۱۲۷)

مژگان خوابیده صفت مرکّب: غافل، بی‌بصیرت، تاریک فطرت، کسی که از شناخت و معرفت الهی غافل باشد.

۳۵۹- مستی سراغ

"صبحی رو نمی‌نمود که جلای کیفیّات افعال و آثار نور حضوری از مرآت حیرت شهودم برنیانگیزد و شامی گیسو نمی‌گشود که روایح سنبلستان اسرار، نشئهٔ اهتزازی بر دماغ مستی سراغ نریزد".

(همان/۳۳۶)

مستی سراغ صفت مرکّب: جویندهٔ مستی، سرمست، بی‌خود، دماغ آشفته و از خود بی‌خود، متحیّر.

۳۶۰- مطلق عنان

"غبار بی‌اختیاری بودم؛ سر به‌هوا داده خیال آسمان پروازی و صرصر بی‌پروایی، مطلق عنان شش جهت تازی". (همان/۲۹۴)

مطلق عنان صفت مرکّب: خود کامه، خیره سر، خودسر، سرکش.

۳۶۱- مطلق عنانی

"در آن هنگام وحشت انجام، روزی که به‌مقام «چاند چور» امید نفس‌آرایی داشتیم، مطلق عنانی‌های یاران آن طرف غافلهٔ اختیار می‌تافت و گسیختن زمان توقّف هریکی را از دیگری پیش انداخت".

(*چهار عنصر*/۳۰۶)

مطلق عنانی اسم فعل خودسری، خود کامگی، سرکشی، خیره‌سری.

۳۶۲- معنی آگاه

"تا گوش اسرار نیوش به‌زمزمهٔ قانون بیدلی بساط تغافل نچیند و نگاه معنی آگاه از این رنگ شکسته بال غبار انحراف نبیند، اینجا بی‌توهّم حاصل علم و عمل ذکر معمّای فضل باعث است و بی‌شائبهٔ اظهار نقص و کمال امتثال امر، و امّا بنعمت ربّک فحدّث". (همان/۲۵۵)

معنی آگاه صفت فاعلی: چیز فهم، نکته دان، معنی دان، دانا.

۳۶۳- معنی تاز

"فطرت معنی تاز در صورت ترکیب نظم عنان‌گیر توقّف احرامی است، و فکر دقّت آهنگ در کسوت ترتیب نثر مایل بی‌پروا خرامی".

(همان/۱۸۵)

معنی تاز صفت فاعلی: به‌معنی روی آورنده، معنی‌دان، پای‌بند معنی.

۳۶۴- معنی دستگاهان

"عنان توجّه حقیقت نگاهان منحرف بی‌رغبتی شوق مباد و حوصلهٔ سماع معنی دستگاهان تنگی آغوش تغافل مبیناد!" (همان/۳۰۶)

معنی دستگاهان صفت فاعلی: معنی طلبان، اشخاص فهمیده، با درک، دانا و آگاه.

۳۶۵- معنی صفا

"آیینه‌داران معنی صفا اگر از باطن کدورت طینتان نیز اسرار واکشند بعید نیست، زیرا که جوهر آب به‌قوّت لطافت هم سیّاح مساحت هواست و هم غوّاص طبیعت خارا". (همان/۱۷۶)

معنی صفا صفت مرکّب: پاک رأی، کسی که رأی پاکیزه و اندیشهٔ نیکو داشته باشد، روشن روان.

۳۶۶- مقصد آهنگان

"ناچار مقصد آهنگان جادهٔ تلاش عنان‌های عزم بگردانیدند و آرایش بساط توقّف مفت جمعیت حال فهمیدند". (همان/۳۲۷)

مقصد آهنگان صفت فاعلی: کسانی که قصد و ارادهٔ رسیدن به‌مقصد را داشته باشند، عازمان مقصد.

۳۶۷- مقصد خرامان

عشق هرجـا، جادهٔ شوق رسا پیموده است

سوختن سرمنزل مقصد خرامان بوده است

(چهار عنصر/۲۹۵)

مقصد خرامان صفت فاعلی: کسانی که به‌سوی سرمنزل مقصود روان‌اند، خرامندگان راه مقصد، روندگان جادهٔ مقصد.

۳۶۸- مقصد سراغی

"در وادی مقصد سراغی دلیل تسلّی گم کرده راهان و در انجمن حیاپردازی واسطهٔ ادب هرزه نگاهان". (همان/۲۴۲)

مقصد سراغی اسم فعل: به‌جستجوی مقصد بودن، سراغ مقصد گرفتن، در پی مقصد گشتن.

۳۶۹- مؤانست تمثال

"پس از دو ماه اقامت که خیال مؤانست تمثال به‌آن چهار دیوار عبرت آثار در ساخته بود خاطر از حواشی تفرقهٔ وحشت پرداخته".

(*چهار عنصر*/۲۹۱)

مؤانست تمثال صفت مرکّب: مأنوس، تمثالی از دوستی و الفت، تندیس مؤانست.

ن

۳۷۰- ناتوانی تعمیر

"نفس عجزنوا، لختی به‌توصیف توانایی‌اش می‌پردازد، بنای متانت معنی صدمهٔ آشفته بیانی مچیناد! و تقریر ناتوانی تعمیر به‌پشتی اعانتش می‌نازد، بنیاد استقامت تحریر زلزلهٔ لغزش قلم مبیناد!"

(همان/۵۴)

ناتوانی تعمیر صفت مرکّب: بنا یافته از ناتوانی، آن‌چه که بنیادش بر ناتوانی گذاشته شده باشد. تقریر ناتوانی تعمیر: بیان قاصر، نارسا، ضعیف.

۳۷۱- ناتوانی صریر

"وقتی خامهٔ ناتوانی صریر به‌این مقالات زبان گشاده بود و دبستان صنعی به‌خیال ترتیب داده امروز در این اوراق به‌سلک تحریر می‌پیوندد و به‌انتباه تأمّل سطر حیرتی نقش می‌بندد". (همان/۱۸۷)

ناتوانی صریر صفت مرکّب. صریر: بانگ برآوردن قلم، فریاد کردن قلم، صدایی که از قلم به‌وقت نوشتن برآید. ناتوانی صریر: قلمی که بانگ ناتوان و نارسا دارد، قلم عاجز و نارسا.

۳۷۲- ناقص طبیعتان

"از اینجا متحقّق است که ناقص طبیعتان دبستان کونین از فهم کمالات درسگاه الهی دوراند و پست فطرتان طبایع ادنی، در حقایق اعلی معذور".

(*چهار عنصر*/۱۰۷)

ناقص طبیعتان صفت مرکّب: اشخاص بی‌بصیرت، نادان، جاهل، بی‌خرد، ابله.

۳۷۳- ناقص طینت

"پیداست که ناقص طینت را از ورق گردانی لیالی و ایّام، تحصیل معنی کمال محال است؛ یعنی حلال ابرو در صد سال ماه نتوانید گردید".

(همان/۲۵)

ناقص طینت صفت مرکّب: کسی که نهاد و سرشت ناقص دارد، جاهل، کودن.

۳۷۴- ناقص عیاری

"امید قبول آن جناب ترحّم قباب به‌تحفه‌آرایی جبین عرض مالید و نقد ناقص عیاری به‌محک التماس اصلاح رسانید".

(همان/۱۴۶)

ناقص عیاری اسم فعل: غش‌دار بودن. امتحان کردن کسی که هنوز به‌حد کمال نرسیده باشد.

۳۷۵- ناله ریز

"به‌ذوق سلی آزمایی گلبرگ کفش حیرت آیینهٔ دف فریاد خیز و به‌حسرت الفت‌نوایی گیسوی چنگش مژگان شانهٔ موسیقار ناله ریز". (همان/۱۳۵)

ناله ریز صفت فاعلی: فریاد کننده، ناله کننده. موسیقار:

"مأخوذ از یونانی نوعی‌ساز، ساز دهنی و نام مرغی افسانه‌ای که گفته‌اند در منقارش سوراخ‌های بسیار است و از آن سوراخ‌ها آوازهای گوناگون برمی‌آید". (فرهنگ معین/۱۱۶۷)

۳۷۶- ناله کمند

معنی عجز بلند است اینجا   آگهی ناله کمند است اینجا

(*چهار عنصر*/۴)

ناله کمند صفت مرکّب: نارسا، مقیّد، ناتوان از ناله.

۳۷۷- نثر پیرایی

"اگر به‌خیال نثر پیرایی نظمی است از موج خیز[ی] هجوم لطافت، معنی خرام جادهٔ تسلسل، اگر به‌غور نظم پروازی نثری از جنون جولانی انداز روانی به‌فکر افتادهٔ پیش پای تأمّل". (همان/۱۸۵)

نثر پیرایی اسم فعل: نثر پیراستن، نثر را مرتّب کردن، به‌نثر پرداختن، نثر آراستن.

۳۷۸- ندامت خروشی

"جبرئل، حیران ندامت خروشی این گوهرها بود، تا آن‌که از محیط رحمت ندایی: «دعهم! تعالی» عقدهٔ تأمّل گشود". (*چهار عنصر*/۲۰۶)

ندامت خروشی اسم فعل: ندامت کشیدن، فریاد کشیدن از روی ندامت.

۳۷۹- ندامت غباری

"خوشت باد که ندامت غباری اشکت، نویدی است از شستن‌های رقم سیاه کاری و یأس آهنگی توبه‌ات، مژده‌ای از ساز محفل رستگاری".

(همان/۸۸)

ندامت غباری اسم فعل: غبار ندامت برسر ریختن، پشیمانی نمودن، اظهار ندامت کردن.

۳۸۰- نزاکت فهمی

نـزاکـــت فهـمـی اسـرار هـرجـا پـرده بـردارد
ز سطر ریشه‌ای چندین گلستان می‌توان خواندن
(همان/۶۶)

نزاکت فهمی اسم فعل: فهمیدنی که از روی خوبی باشد، نیک دانستن، صحیح درک کردن، درست فهمیدن.

۳۸۱- نزاکت‌کده

"از این نزاکت کده اگر به‌تغافل گذری خون گل تا گریبان دامن‌گیر است و از این حیرت‌آباد اگر قدم تأمّل دزدی نالۀ بلبل تا گوش پیچش زنجیر".
(همان/۲۱۹)

نزاکت‌کده اسم مکان: نزاکت + کده پسوند مکان، جای پاکیزگی، محل با نزاکت، ادبگاه.

۳۸۲- نزاکت سخن

"نکته‌سنجان اشارت معنی با چندین رنگ گویایی چون نگاه خموشند و ادافهمان نزاکت سخن با هزاران زبان بیان چون مژگان بی‌خروش".
(همان/۲۵۱)

نزاکت سخن صفت فاعلی: نیکو گفتار، خوش گفتار، خوش طبع، ظریف.

۳۸۳- نزاکت نغمه

"پردۀ قانون الفت پرنزاکت نغمه است در نفس تا شوخی آمد رفت معنی‌ها به‌گرد".
(همان/۱۰۲)

نزاکت نغمه ـ کلمه مرکّب: نغمه‌ای که مملو از پاکیزگی و نزاکت است، نغمۀ خوش، سرود خوش.

۳۸۴- نزول‌آباد

"هنوز بار ناقهٔ خورشید به‌نزول‌آباد شام فرو نیامده، تلّ سفیدی مقابل نظر سیاهی کرد و محمل کاروان شب تهیّهٔ استقبال ما ننموده گرد سحری سر از کنار راه به‌درآورد". (همان/۳۰۶)

نزول‌آباد اسم مکان: جای فرود آمدن، فرود گاه، محلّ پایین آمدن، مراد از نزول‌آباد شام مغرب یا غروبگاه می‌باشد.

۳۸۵- نسیه تازان

"پیداست که سائلان معمّای استقبال، درسی از کشف‌اللّغات نسخهٔ احوال نخوانده‌اند و نسیه تازان وادی انتظار، ناقه به‌سرمنزل نقد وصال نرانده‌اند".
(*چهار عنصر*/۴۲)

نسیه تازان صفت فاعلی: نسیه دهندگان، کسانی که نقد را به‌نسیه سودا می‌کنند.

۳۸۶- نشئه‌آباد

"در نشئه‌آباد عالم خمار که هر دماغی سرخوش پیمانهٔ عشرتی است و هر ذایقه‌ای چاشنی‌گیر ساغر لذّتی". (همان/۵۱)

نشئه‌آباد کلمهٔ مرکّب: عالم نشئه‌گی، دنیای نشئه بودن، آباد شده از نشئه، نشئه‌گاه.

۳۸۷- نشئه‌پردازی

"هوای بی‌خودی اقتضایش با نسیم بال پری جنون انداز نشئه‌پردازی و غبار رنگینی اقتدارش با عبیر بوی پیراهن مست استغنای گلبازی".
(همان/۳۰۷)

نشئه‌پردازی اسم فعل: نشئه‌آوری، نشئه‌انگیزی، نشئه افزایی.

۳۸۸- نشیمن‌طرازی

"هنگام غروبی که شهباز جهان صید آفتاب، نشیمن‌طرازی عالم هبوط داشت و دیدهٔ ظلمت انتظار خفّاش به‌آرایش بال مژگان خیمهٔ صعود می‌افراشت". (همان/۲۹۱)

نشیمن‌طرازی اسم فعل: آمادگی گرفتن برای نشستن، در حال غروب کردن، در حال نشستن و فرود آمدن.

۳۸۹- نظم پروازی

"اگر به‌خیال نثر پیرایی نظمی است از موج خیز[ی] هجوم لطافت، معنی خرام جادهٔ تسلسل، اگر به‌غور نظم پروازی نثری از جنون جولانی انداز روانی به‌فکر افتادهٔ پیش پای تأمّل".

(همان/۱۸۵)

نظم پروازی اسم فعل: شاعرانه شدن، به‌شاعرانگی پرداختن، به‌نظم روی آوردن.

۳۹۰- نفس‌آرایی

"به‌ذوق نفس‌آرایی پای درختی اختیار نمودم، به‌التفات زمینگیری از زحمت رفتار آسودم". (همان/۳۱۵)

نفس‌آرایی اسم فعل: رفع خستگی نمودن، آسایش خواستن، بر آسودن.

۳۹۱- نفس تقریر

عرض سامان بیـان‌ها اعتبار آه داشت

نارسایی‌های ما و من نفس تقریر بود

(همان/۱۰)

نفس تقریر صفت مرکّب: بیان پر زحمت، در بیت فوق بیان‌ها به‌آه تشبیه شده، «آه» نماد ضعیفی است. بیان‌ها در اینجا مانند آه ضعیف و نارساست و این نارسایی بیان‌ها نفس تقریر است؛ یعنی در حال نفسک زدن و با تکلّف صحبت کردن.

۳۹۲- نکهت‌شناسان

"قماش آگهان نزاکت معنی را شهرت این رباعی از حریر کارگاه عالم خیال آگاه گردانید و نکهت شناسان بهار فطرت را بوی این نافه به‌جنون زار جهان تعجّب رسانید". (*چهار عنصر*/۱۱۶)

نکهت‌شناسان صفت فاعلی: شناسندگان نکهت، بهار فطرت: اضافهٔ تشبیهی، اشخاص با بصیرت، معنی‌شناسان، دانایان.

۳۹۳- نوا آفرین

"وسعت آغوشی آیینهٔ ناز، بیش از مژه بر هم زدن بستگی در عیش نپسندید و شمع عتاب از ترحّمکدهٔ انجمن خوبی زیاده بر فرصت تبسّمی نخندید؛ یعنی لب‌نوا آفرینش به‌فریاد تهی دستی ساغر رسید و آن ته جرعه را سرجوش نشئهٔ قبول گردانید". (همان/۱۳۶)

نوا آفرین صفت فاعلی: آفرینندهٔ نوا، به‌وجود آورندهٔ نوا، نوا کننده.

۳۹۴- نیرنگ خیال

"هنگامی که آن گلدسته به‌رنگینی اتمام رسید و آن مجموعه به‌ربط ترتیب انجامید، خامهٔ نیرنگ خیال به‌رقم خطبه پرداخت". (همان/۱۴۴)

نیرنگ خیال صفت مرکّب: سحرآمیز، افسونگر، سحار، جادویی، سحرآفرین.

۳۹۵- نیرنگ سواد

"محلّه‌ای از محلّات نیرنگ سواد دهلی دلنشین مکانی داشت، به‌صفای باطن بینایان آیینه‌پرداز نشئهٔ بی‌غباری و به‌جلای طینت پاکان خاکزدای اندیشهٔ کدورت آثاری". (همان/۲۹۱)

نیرنگ سواد صفت مرکّب: سواد جادویی، حومهٔ افسون کننده، سواد سحرآمیز.

۳۹۶- نیستی آهنگان

"الحاصل نیستی آهنگان محفل اعیان بویی از قانون وجود نبرده‌اند تا به‌نوای امتیازی توانند رسید و خاموشی سرمایگان چهارسوی ظهور نقد پیدایی‌ای نشمردند تا جنس ما و منی توانند خرید". (همان/۱۸۷)

نیستی آهنگان صفت فاعلی: کسانی که قصد فنا و تهی شدن از خود را دارند.

۳۹۷- نیمْ شکنْ تبسّم

"غبار شب بی‌دامن افشانی روز سرمه‌داری صورت نمی‌بندد و جمال صبح بی‌آشفتن طرهٔ شام نیم شکن تبسّم نمی‌خندد". (همان/۲۳۵)

نیم شکن تبسّم صفت مرکّب: تبسّم ناتکمیل، تبسّم نیم شکن، تبسّم ناتمام. و در اینجا کنایه از باز شدن و ظاهر شدن و برآمدن است.

و

۳۹۸- وحدت آشنایی

"در محفل وحدت شمع شهود جز یکی متحقّق نیست، پرتو اختلاف از کجا به‌ظهور پیوندد و در بهار کثرت که غیریّت، آیینه‌پرداز نشو و نماست ناچار هر برگی هزار رنگ می‌خندد، پس کذب، لازم کثرت نمایی است و صدق، دلیل وحدت آشنایی". (همان/۱۲۱)

وحدت‌آشنایی اسم فعل: وحدت‌شناسی، یگانه‌شناسی، خداشناسی، شناخت توحید.

۳۹۹- وحدت آگاهان

"چون وحدت جهان ثبوت است و کثرت عالم انقلاب، وحدت آگاهان ناچار مقیم صراط مستقیم‌اند و کثرت نگاهان بی‌اختیار هرزه تاز امید و بیم". (همان/۱۲۰)

وحدت آگاهان صفت فاعلی: وحدت‌شناسان، خداشناسان، یکتاپرستان، مُوحّدان.

۴۰۰- وحدت آیینه

"موج تا خروشی دارد از بحر جداست؛ چون زبان به‌کام دزدید عین دریاست، توجّه سخن با غیر است و معاملهٔ خموشی با خویش، از اینجاست که خامشان وحدت آیینه‌اند و زبان‌آوران کثرت اندیشه".

(همان/۲۵۰)

وحدت آیینه صفت مرکّب: دریابندهٔ آیینهٔ وحدت به‌آیینه پیوسته. یکی از بحث‌های «وحدت وجود» که در آثار بیدل مطرح شده همین مسألهٔ آیینه است. در اینجا مراد از آیینه، خدا و حقیقت است؛ بیدل منشأ انسان را نیز از آیینه

می‌داند که عالم خاکی و غبار علایق آن را مکدّر ساخته است و این زدودن غبار از آیینهٔ وجود را نتیجهٔ تلاش و در خود فرو رفتن و تعمّق کردن عارف و سالک راه حق می‌داند.

۴۰۱- وحدت متاع

کاروان وحشتم وحدت متاع ناز بود
چون سحر یعنی ز خود رفتن غباری داشتم
(همان/۱۵۶)

وحدت متاع صفت فاعلی: دارندهٔ متاع وحدت، حامل وحدت، پیام‌آور وحدت. در بیت مذکور وحشت را به‌کاروانی تشبیه کرده که متاعش وحدت است. وحشت از دنیای کثرت، از تاریکی و ظلمت. عرفا همیشه از دنیای کثرت و علایق دنیوی وحشت و گریز دارند، پس مسلّم است، کسی که به‌این مسایل پشت پا می‌زند وحدت متاع و وحدت اندیشه است.

۴۰۲- وحشت آغازی

"آشفتگی‌های ذرّاتش مشت سپندی سرمه‌نوای وحشت آغازی و بی‌تابی‌های غبارش جوش چشمکی عشرت ایمای بی‌مدّعا پروازی".

(*چهار عنصر*/۲۴۱)

وحشت آغازی اسم فعل: وحشت ایجاد کردن، به‌وحشت انداختن، وحشت‌آوری، وحشت‌انگیزی.

۴۰۳- وحشت انجام

"در آن هنگام وحشت انجام، روزی که به‌مقام «چاند چور» امید نفس‌آرایی داشتیم، مطلق عنانی‌های یاران آن طرف غافلهٔ اختیار می‌تافت و گسیختن زمان توقّف هر یکی را از دیگری پیش انداخت".

(همان/۳۰۶)

وحشت انجام صفت مرکّب: آن‌چه که آخرش به‌وحشت بیانجامد، هر آن‌چه که پایانش به‌وحشت همراه باشد.

۴۰۴- وحشت انجامی

"از وحشت انجامی انداز عبارات سراسر این دیوان یک مقطع است، مفت بی‌دماغان طریقهٔ خاموشی و از کم فرصتی‌های زمان تأمّل جمیع اجزای این نسخه یک نقطه سهو است غنیمت تغافل ادایان مکتب فراموشی". (همان/۱۸۶)

وحشت انجامی اسم فعل: به‌وحشت منتهی شدن، وحشت‌انگیزی، وحشت‌آوری.

۴۰۵- وحشت‌طرازی

"هم فضای معموره‌ها پی سپر انداز جنون تازی بود و هم غبار ویرانه‌ها پامال اشغال وحشت‌طرازی". (همان/۱۶۱)

وحشت‌طرازی اسم فعل: وحشت‌پروراندن، وحشت‌آوری، وحشت‌افزایی.

۴۰۶- وحشت خرامی

"وحشت خرامی نظرها غبار جهات را زیر بال ملاحظه داشت، و با احتیاط آهنگی تأمّل‌ها قدم بر جادهٔ تحقیق چپ و راست می‌گذاشت". (همان/۳۰۶)

وحشت خرامی اسم فعل: وحشت‌زدگی، هیجانی بودن، سراسیمگی.

۴۰۷- وحشت شکار

"پس از ملاحظهٔ یمین و یسار، نگاهی وحشت شکار به‌پیچ و تاب دودی پی برد که در کنار آب از ممکن منفذی متصاعد بود و چون ریشهٔ سنبل به‌نشو و نمای ساحت هوا بال اضطراب می‌گشود". (همان/۳۰۸)

وحشت شکار صفت مفعولی: شکار وحشت شده، به‌دام وحشت افتاده، وحشت‌زده.

۴۰۸- وحشت مآل

"ناچار خیال وحشت مآل طرح بساط جنون انداخت و هوش بی‌خودی آغوش خانه از اسباب شعور پرداخت". (همان/۱۶۰)

وحشت مآل صفت مرکّب: آن چه که پایانش وحشت‌آور باشد، گراینده به‌وحشت، وحشت‌زده، رجوع کننده به‌وحشت.

۴۰۹- وسعت‌آباد

چه عالـم بود یارب کز سـواد وسعت آبادش
به‌چشم ذرّه دیدم سرمه کش اجزای صحرا را
(*چهار عنصر*/۳۴۱)

وسعت‌آباد کلمه مرکّب: جای وسیع، مکان پهناور، عالم بی‌پهنا، وسعتگاه.

۴۱۰- وسعت آغوشی

"وسعت آغوشی آیینهٔ ناز، بیش از مژه برهم زدن بستگی در عیش نپسندید و شمع عتاب از ترحّمکدهٔ انجمن خوبی زیاده بر فرصت تبسّمی نخندید". (همان/۱۳۶)

وحشت آغوشی اسم فعل: بی‌پهنایی آغوش، گشادگی آغوش، پهناوری آغوش، باز بودن آغوش.

هـ

۴۱۱- هدایت آیات

"ارشاد کلمات هدایت آیاتش از دبستان اسرار نبوّت فهمیدنی‌ست و تعلیم و ارادت قدرت علاماتش از درسگاه رموز ولایت اندیشیدن".
(همان/۳۴۳)

هدایت آیات صفت مرکّب: هدایت نشان، با هدایت، همراه با هدایت، هدایت‌آمیز، هدایتگر.

۴۱۲- هدایت لزوم

"ناگاه قدوم هدایت لزوم حضرت شاه بهار نشان رنگ معاودت گردید و حیرت‌زدهٔ شوق نیرنگی را محو تماشاکدهٔ عالم معانی دید". (همان/۱۴۲)

هدایت لزوم صفت فاعلی: هدایتگر، هادی، هدایت کننده.

۴۱۳- هدایت‌نوایان

"روزی از همان ایّام که آیینهٔ زنگاری طبیعت کسب صفایی می‌اندیشید و در شهود آباد حسن معانی حیرتی به‌جلا می‌رسانید، از حضور صحبت فیض منقبت حضرت شاه، و حصول خدمت آن سلطان قدسی بارگاه، زمزمهٔ آهنگان قانون اسرار، دورباش شکوک و اوهام بود و صلای هدایت‌نوایان ساز یقین تحقیق ارشاد خواص و عوام".

(*چهار عنصر*/۱۴۲)

هدایت‌نوایان صفت فاعلی: هدایتگران، هدایت کنندگان، هادیان.

۴۱۴- هرزه پروازی

شرارت فرصت و آن گاه ذوق هرزه پروازی

به‌این هستی حیا کن از خیال چرخ وادوارش

(همان/۲۳۳)

هرزه‌پروازی اسم فعل: بیهوده‌پروازی، بلندپروازی، خودخواهی، خود کامگی.

۴۱۵- هرزه تازی

گفتگو یکسر دلیل هرزه تازی‌های ماست

تا جرس فریاد دارد کاروان آسوده نیست

(همان/۲۵۰)

هرزه تازی ولگردی، هرزه گردی، بیهوده تاختن، به‌کار بیهوده تاختن.

۴۱۶- هرزه خروشی

"تجربه‌کاران امتحانکدهٔ شعور متّفق‌اند که سخن به‌موقع خموشی است و خاموشی بی‌محل هرزه خروشی".

(همان/۲۵۲)

هرزه خروشی اسم فعل: یاوه‌گویی، بیهوده‌گویی، هرزه‌گویی.

۴۱۷- هرزه درا

"اگر نفست اثری دارد صرف ارشاد خود کن، تا پیش مردم هرزه درا نباشی و اگر ناخنت رساست به‌گشاد عقدهٔ خویش پرداز تا جراحت دیگران نخراشی". (همان/۲۵)

هرزه درا صفت فاعلی: بیهوده‌گو، یاوه‌گوی، یاوه دهن، هرزه سخن.

۴۱۸- هرزه درایان

"خداوندا! زبان معذور بی‌صرفه سرایی است؛ عذر هرزه درایان بپذیر و بیان مجبور آشفته‌نوایی است، بر غفلت کلامان خورده مگیر".

(همان/۱)

هرزه درایان صفت فاعلی: یاوه‌گویان، هرزه‌گویان، بیهوده‌گویان، یاوه دهنان.

۴۱۹- هرزه سوادان

"تا نسخهٔ اندیشه از هستی رقم توهّمی دارد با هرزه سوادان مکتب اعتبار همسبق بودن ناچاری است و تا خامهٔ ما و من از نفس سطری خالی می‌نگارد به‌هم مشقی اطفال این دبستان فرسودن بی‌اختیاری".

(همان/۲۳۶)

هرزه سوادان صفت فاعلی: بی‌سوادان، بی‌دانشان، بیهوده سوادان.

۴۲۰- هرزه ملزم

در ادبگاه حقیقت راه حرف و صوت نیست

عقل در بحث فضـولی هـرزه ملزم می‌شود

(*چهار عنصر*/۲۸۱)

هرزه ملزم صفت فاعلی: ملزم به‌هرزه‌گویی و یاوه‌گویی، هرزه‌پرداز.

۴۲۱- هرزه نگاهان

"در وادی مقصد سراغی دلیل تسلّی گم کرده راهان و در انجمن حیاپردازی واسطهٔ ادب هرزه نگاهان". (همان/۲۴۲)

هرزه نگاهان صفت فاعلی: اشخاص بد چشم، نظرباز، چشم چران.

۴۲۲- هوس تازی

"گسستگی‌های عنان نفس ناگزیر خیال تازی است بسملی پرافشانده باشد، پریشانی‌های مغز اندیشه بی‌اختیار هوس تازی است، غباری دامن هوایی می‌خراشد". (همان/۱)

هوس تازی اسم فعل: هوس راندن، به‌هوس پرداختن، هوس بازی.

۴۲۳- هوس تبسّم

"با فقیر مدّت‌ها رنگ آشناییش بهار موافقت داشت و به‌ناموس‌طرازی آیین اخلاص، اکثر رقم این مدّعا می‌نگاشت که چهره‌پرداز حیرتکدهٔ تمنّا بهانه کمین ابروی اشارتی است و صورت‌نگار پردهٔ آرزو هوس تبسّم اجازتی، تا نسخهٔ حیرتی به‌یادگار پردازد؛ یعنی از نقش تصویر بیدلی، هنگامهٔ نیرنگی برطرازد". (همان/۲۸۲)

هوس تبسّم صفت فاعلی: خواهان تبسّم، کسی که هوس تبسّمی داشته باشد.

۴۲۴- هوس خرام

بودیم هوس خرام کوه و هامـون

ناگاه خیال چشم او خواند فسون

(همان/۳۱۳)

هوس خرام صفت فاعلی: هوس تاز، هوس باز، کسی که در عالم هوس راه یافته و به‌هوس خود مغرور است امّا یک نگاه و یک جلوه او را جادوی خود ساخته و از وادی هوس جلوه و تجلّی حق نجاتش می‌دهد.

۴۲۵- هوش تسخیر

"به‌حکم اخلاقی که سحاب شفقتش در طبع مستعدّان مزرع وفاق می‌کاشت، خلقی مشتاق صحبت هوش تسخیرش می‌بود و عالمی پاس الفت شوق تعمیرش می‌داشت". (همان/۳۶)

هوش تسخیر صفت فاعلی: تسخیرکنندهٔ هوش، رباینده هوش.

۴۲۶- هیچمدان

"الحاصل توجّه معنی پسندان دستگاه کمال آن‌قدر به‌تأکید شفقت نپرداخت که بیدل هیچمدان خود را مأمور جهد نداند و جذبهٔ خورشید قدرتان سپهر تحقیق آن همه به‌گرم نگاهی پیش نیامد که شبنم بی‌پر و بال پرواز شوقی به‌هم نرساند".

(همان/۱۴۷)

هیچمدان صفت مرکّب: در اینجا بیدل شکسته نفسی نموده و خودش را «هیچمدان» می‌گوید. هیچمدان: کم ارزش، کمینه، ناچیز، اندک، نافهم.

ی

۴۲۷- یأس آهنگی

"خوشت باد که ندامت غباری اشکت، نویدی است از شستن‌های رقم سیاه کاری و یأس آهنگی توبه‌ات، مژده‌ای از ساز محفل رستگاری".

(*چهار عنصر*/۸۸)

یأس آهنگی اسم فعل: ناامیدی، مأیوس شدن، در اینجا به‌معنی پشیمانی و بازگشت از گناه و عاجز آمدن به‌درگاه حق است.

۴۲۸- یأس اندوده

بس که دل در حسـرت دیدار یأس اندوده بود

هر سر مویم چو مژگان دست بر هم سوده بود

(همان/۱۷۸)

یأس اندوده صفت مفعولی: یأس آلوده، بسیار ناامید شده، مأیوس شده.

۴۲۹- یاوه خرجی

"بی‌صرفگی سخن، یاوه خرجی‌های مایهٔ شعور است و به‌تضییع آب گوهر جوهر بینش در تلف گاه فتور". (همان/۲۵۲)

یاوه خرجی اسم فعل: هرزه‌گویی، یاوه‌گویی، بیهوده‌گویی.

۴۳۰- یقین‌آباد

"انجام عنصر اوّل میمنت اقبال احوال طائفه‌ای‌ست که در یقین‌آباد اعتقاد بیدل، تعداد مراتب کمال به‌ذات حقایق آیات ایشان متضمّن بود و ارتفاع مناصب فضل به‌صفات اعلی درجات ایشان متعیّن". (همان/۱۱۱)

یقین‌آباد کلمه مرکّب: آباد شده از یقین، دنیای باورمندی، در اینجا یقین‌آباد اعتقاد به‌معنی اعتقاد محکم و آباد شده از یقین.

نتیجه

یکی از ویژگی‌هایی که در ترکیب‌های خاص بیدل نهفته است و آثار این شاعر ارجمند را از شعرای دیگر هم عصرش امتیاز خاصی بخشیده، ایجاز و فشردگی آن‌هاست، او برای این‌که معانی زیاد را در لفظ اندک بگنجاند، از این شیوه در کارگاه تصویرسازی‌اش به‌گونهٔ مبالغه‌آمیزی بهره جسته است. علاوه بر ایجاز و فشردگی آن از ارزش هنری آن نیز می‌توان یادآور شد، شاعرانه‌ترین تصویرها را می‌توان در ترکیب‌های «قیامت آفرین» بیدل دید؛ مثلاً: ترکیب «خاموشی سرمایگان» در این جمله:

"الحاصل، نیستی آهنگان محفل اعیان بویی از قانون وجود نبرده‌اند تا به‌نوای امتیازی توانند رسید و خاموشی سرمایگان چهارسوی ظهور نقد پیدایی‌ای نشمردند تا جنس ما و منی توانند خرید". (*چهار عنصر*/۱۸۷)

ارزش خموشی را به‌بهترین وجه و زیباترین سخن بیان نموده است، او به‌صورت مضمر خاموشی را به‌سرمایه تشبیه کرده است، که جذّابیت و شاعرانگی خاصی به‌کلامش بخشیده، افزون بر آن بین کلمه‌های سرمایه، چارسو، نقد، جنس، و خریدن رابطهٔ تناسب و اقتران نیز وجود دارد.

و یا در ترکیب زیبای «یقین‌آباد» می‌بینیم که بیدل اعتقاد محکم و باورمندیش را، دنیای آباد شده از یقین می‌داند:

"انجام عنصر اوّل میمنت اقبال احوال طائفه‌ای ست که در یقین‌آباد اعتقاد بیدل، تعداد مراتب کمال به‌ذات حقایق آیات ایشان متضمّن بود و ارتفاع مناصب فضل به‌صفات اعلی درجات ایشان متعیّن". (همان/۱۱۱)

همچنان در ترکیب «آیینهٔ گل کردن» به‌مفهوم حقیقت‌نما شدن، حقیقت‌یاب شدن و منوّر شدن نیز همانند ترکیب‌های فوق، گیرایی و هنرمندی خاصی را می‌توان یافت:

"آیینهٔ گل کردن طبایع نتیجهٔ رفع حجاب است؛ یعنی کسب وداع اوهام کدورت و سنگ نقش بستن حصول آرایش نقاب؛ یعنی تعلّق دامگاه صورت". (همان/۱۷۵)

او که یکی از خیال‌پردازان چیره‌دست و سخنوران معناگرا بود، برای دست یافتن به‌مضامین نو و معنای بیگانه اصرار می‌ورزید و اندیشه‌های عرفانی و غنایی‌اش را به‌بهترین وجه در همین ترکیب‌های قیامت مضمونش بیان نموده و از این راه کلامی نو و بدیع پدیدآورده است، که با کلام دیگر سرایندگان متفاوت است.

منابع و مآخذ

۱. آرزو، عبدالغفور، ۱۳۷۸ هـ ش، *بوطیقای بیدل* (مشهد: انتشارات ترانه، نوبت اوّل).

۲. آرزو، عبدالغفور، ۱۳۸۱ هـ ش، *خوشه‌های از جهان‌بینی بیدل* (مشهد: انتشارات ترانه، چاپ اوّل).

۳. انوشه، حسن، *دانشنامهٔ ادب فارسی* (ادب فارسی در شبه قارّهٔ هند، پاکستان، بنگلادش)، (تهران: انتشارات، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، جلد چهارم).

۴. بیدل، عبدالقادر،۱۳۴۴ هـ ش، *کلّیات ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل*، چهار عنصر (کابل: مطبعه دولتی، چاپ اوّل).

۵. بیدل، عبدالقادر، ۱۳۶۶ هـ ش، کلّیات دیوان مولانا بیدل دهلوی، به‌تصحیح خال محمّد خسته و خلیل الله خلیلی و به‌اهتمام حسین آهی (تهران: فروغی، چاپ چهارم).

۶. حافظ، خواجه شمس‌الدّین، *دیوان حافظ*، (تهران: انتشارات امیرکبیر).

۷. حسینی، حسن، ۱۳۶۷ ه ش، *بیدل، سپهری و سبک هندی* (تهران: انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران چاپ اوّل).

۸. خاقانی، افضل‌الدّین، ۱۳۷۵ ه ش، *دیوان خاقانی* (تهران: چاپ سعدی، چاپ اوّل).

۹. دهخدا، علی اکبر، ۱۳۷۷ ه ش *لغت‌نامهٔ دهخدا*، جلد نهم (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم از شمارهٔ جدید).

۱۰. رجایی، محمّد مسعود، *طاووس سخن در آیینه خانه* (تهران: مؤسّسهٔ انتشاراتی جهان جام جم، چاپ اوّل).

۱۱. شمیسا، سیروس، ۱۳۶۶ ه ش، فرهنگ *تلمیحات* (تهران: چاپخانهٔ رامین، چاپ ششم).

۱۲. عمید، حسن، ۱۳۶۹ ه ش، فرهنگ *فارسی عمید* (تهران: چاپخانهٔ سپهر، چاپ سوم).

۱۳. معین، محمّد، ۱۳۸۱ ه ش، فرهنگ *فارسی* یک جلدی، تلخیص شده از فرهنگ شش جلدی (تهران: انتشارات سرایش، چاپ چهارم).

۱۴. معین، محمّد، فرهنگ *فارسی*، جلد پنجم اعلام (تهران: چاپخانهٔ سپهر، چاپ سوم).

۱۵. منشی، نصرالله بن محمّد،۱۳۷۳ ه ش، ترجمهٔ *کلیله و دمنه*، به‌تصحیح و توضیح مجتبٰی مینوی تهرانی (تهران: چاپخانه سپهر، چاپ دوازدهم).

Centre for Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of Islamic Republic of Iran
New Delhi

BEDIL'S SPECIAL COMPOUND WORDS IN CHAHAR UNSUR

A Collection of Articles on Bedilology (1)

by: Mahjabeen Umar
Foreword: Ali Reza Ghazveh

Page setting: Abdur Rehman Qureshi
Designing of the cover page: Aisha Fozia
First Edition: New Delhi, February 2009
Printed at: A.S. Typesetter, Chandni Chowk, Delhi-110 006
ISBN: 978-964-439-367-9

Iran Culture House
18, Tilak Marg, New Delhi-110001
Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547
newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

BEDIL'S SPECIAL COMPOUND WORDS IN CHAHAR UNSUR

BY

Mahjabeen Umar

CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of Islamic Republic of Iran
New Delhi